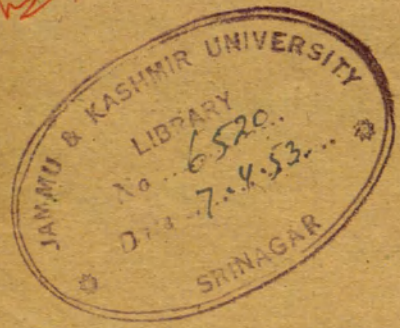


80

W

St 2001

8782



۱ - کتاب در قصص و حکایات

۲ - مائیدم اللہم لوراق ۲۲ -

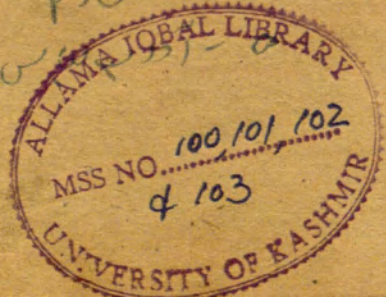
۳ - سیرت باوجود ورق تنظیم مائیدم

۴ - رسالہ در تصوف فارسی مائیدم ۱۰۳

۵ - رسائل در علم تصوف از ارباب تصوف

اوراق اس

۶ - در ورف



وَأَجْعَلْ مَوْتِي بَيْلِكَ سَوْكَه

اللَّهُمَّ اعْتَبِي عَلَيَّ عَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَ

سَكْرَاتِ الْمَوْتِ ه

ظَلَمَاتِي عَارِ الْقَارِ وَالْبُحْرِ  
وَرَفِي قَلْبِي مِنَ الْغَمِّ الْبَاقِي

لَا يَبْقَى مِنَ الدُّنْيَا وَالْمَعْرَاةِ  
بِمَا عَدَلْتُ بَيْنَ الشَّرِّ وَالْعَرِيَّةِ

وَأَعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ عَقَابِي  
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ

وَضَعُ الدِّينَ وَالْعَرِيَّةَ  
الطَّعْنَةَ وَالرَّوْبَةَ

عَلَى

١٤

اللهم اني اسئلك من خير هذا الشهر وخير  
القدر واعوذ بك من شره ثلاث مرات له  
اللهم مالك الملك موقى الملك من  
وتلغى الملك من شره وتغزى من شره  
وتبدل من شره بيدك الخير انك

على كل شئ قدير  
اللهم اني اسئلك من خير هذا الشهر  
والقدر واعوذ بك من شره ثلاث مرات له  
اللهم مالك الملك موقى الملك من شره  
وتلغى الملك من شره وتغزى من شره  
وتبدل من شره بيدك الخير انك

از هزاران اسم پر سینه را چگونه و چه طوری داری گفت پیوسته حاکم که هر روز  
 بخیرال برزخ دیگر مشغول فطرت که حکایت از یک پرسید که دنیا را چه  
 میطلب گفت بگوشش تمام گفت آنچه که مطلوب است مرا بگفت نه  
 حکم گفت که دنیا فانی را که بخندش گوشش میطلب و نمی باید عقیق  
 که هرگز در طلب او سر نمیکنی چگونه خواهی یافت که گفت که بگفت  
 خداوند دنیا را به عثمان بخشید و ده دوازده سال بدوستان خود که مارا تو نباشد  
 مالک دنیا را گفت که هر گاه ایام دنیا را بخند طعم بار یافتیم که شکست  
 بطعم ناخوش که از نبرد که گفت که دنیا بیستال سایه که شکر است  
 خنده خواهد جان بسایه خنده بود که بریزد و خنده از سایه که بریزد از غیب او  
 از دنیا مصف می ندیدم تا او را با تو هم هست و خنده بر او  
 او نیز ترک تو کرد و گفت که ببول و ناز و روز در بیت است و دل  
 شخه او را گفت که حجت خود را خواهد که در خانه که بعد در راهی در میان  
 گفت از مردت نیست که در خانه خدا را خدا را طلب کنند که

حکایت در کتب تواریخ مسطور است که از زمان حضرت اوست  
 تا زمان نوح علی الله هزار و هشتاد و سه سال بعد از زمان حضرت  
 تا زمان حضرت ابراهیم علی السلام که هزار و چهار صد سال از وقت  
 ابراهیم تا زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از زمان حضرت  
 تا وقت داود با صد و هفتاد و سه سال و سیان حضرت داود  
 تا طلوع خیر حضرت عیسی و الله که هزار و یکصد سال و سیان حضرت  
 تا پرتو نور محمدی است شصت و سه سال پس معلوم شد که از زمان آدم  
 تا زمان قائم البقیع پنج هزار و نصد و هشتاد و سه سال بود  
 و الله اعلم بالصواب که باها که از اسنان بر سبزه آن نازل شده  
 صحیف اندر اول ماه رمضان برابر ابراهیم علی الله و در او امر بود  
 نصد سال نوریت در هفتم رمضان بیست و سه روز و در روز  
 یا نصد سال آن گذشت و در یک سیزدهم ماه رمضان بر او نور  
 نازل شد و بعد از یک هزار و هشتاد و سه سال در یک سیزدهم ماه رمضان نازل  
 بعین همان نازل شد پس آن نازل شد و بیست و سه سال از آن نازل شد  
 رمضان خیر محمد صلی الله علیه و آله که آن نازل شد و در هفتم حضرت ملک

محمد  
 ۵۹۶۹

مشهوره و صفاتی الهی از آنجا که اینها در کتاب است  
عین و اولیست از فراموشی بخواه عاقلانم حتی اعیان موقوت  
اللذری صاحب امر حق و حق آنکه نداند و پس در او که دانده  
بر زما و جو از تیر یاری خانه و پشت نشندی مستندی کلا  
ما تو از هر روز سپید و حتی شاه را گفت امدی خدا می را  
صد و میار ز یاد کلام آن بر شمس آن بر و حال سپید و حق  
خادم بفرموده عمل نموده و الی که گفت هر ضرر در جهان باشد  
چیز رخصی است آن سپید بلان و خود تا که الی بر چشم می زند  
عاقبت هم پیشین سپید زدم و او می و که آنکه از کفر  
فاج از عالم که اندازد این بهتر از خدا یا و شایسته این است  
از کلامی که بر جهان میسوزم این سپید از زبان میسوزم  
از بزرگی پرسیدند که از مرک سخت تربیت گفت بهترین  
بیز درین استیم است و معرفت و چاره ای است شوال آن  
دور مرک هم یک از نهانست و او را رخصی است که است  
از چهره است که در خاک را از حیوانات بود و آنکه گفتند از حضرت

و در مورخ

مولوی سنوی هم در باب چندین سبب رسیده اند  
مرک که مرد است که زود زنی آرد او شش که مرتکب است  
سین و جادو ستانم جاودا اور من فرقی بر یاد برین است  
محرر غلام فرماید فرست وقت در باب تحقیق از فرست  
بغایت است که هر که فرست روح از خلق بدست و فرست  
از خالق است شیخ رئیس و گفته که اگر خاکش در باب برین بود  
و هوای هر یکی جمع می شد نه تحقیق مرکز از شهر می بود  
از کجا بر تعلیمت بر همان افراد اول زبانه و روز دوم فرود در یک  
و روز چهارم خاک او در دو نیم خاک است که بر روز دوازدهم در کوشش از آنند  
یک را گفتند عالم برین خلق گیت گفت علیک ترسناک گفتند که  
جانبین گیت گفت مطیع و پاک آبی تیره و پاک عداوت  
و عمره ترسناک طبت که گیت که حق تا فرشته نزد بهلول از  
زنوه که گوازه سر میونه نبود هم جواب داد که یک از جواب  
که عبارت است از گیت تو برداشته و یک را که یاد می واری  
میزد به است بهین است و بس طاعت که فرقی را یک است

که در آن روز که مردم قهقار که میخوردند صلاحت میاورام گفت نام  
 گفتند پس تو از بی سبزی گفت از اینی که شما میخورید و بسکین  
 من میخورم و میخورم شما میخورد و میخورید ای کورسید غیب  
 و خنده او غضب کرد و در آن روز میخورد از آنکه مسطور است که  
 روزی سوس طوطی آمد و در آنجا آمد و در آنجا که آنی سناجات کرد و گفت  
 الی جنبنده را حکیم الله خواند و تفریق توت ترف سانه پیدا شد  
 از اینها و اینها از پیش آنجا که جستی از حضرت توت ترف سانه پیدا شد  
 مشرق برو که آنجا بد عای تو حصول انجامید حضرت سوس طوطی  
 میان طوطی مخصوصه صحرای طوطی که که در سفینه مرغ خوران بودی  
 مانند کسبید بهران در نظر آمدی جنبنده اسلام در آن طوطی آن  
 سوس طوطی حضرت افتاده حضرت که باز کرد و در آن طوطی آن  
 که قدری مسافت قطع باید کرد تا طلسم عجب از قدرت باشد که  
 حضرت سوس طوطی که میخورد و میخورد تا آنجا که حضرت از حضرت فریاد  
 در غایت عشق دایره آن از تصویر و در غایت عشق دایره آن  
 که در بنای آن عمارت عالی بودی در آنجا بود و در آنجا بود

صالح کرم

صالح کرم سینه خود را در آنجا گذاشتند و او نیز حضرت که الله را  
 بیعت بر بیعت از خود با آنجا گفت که در آنجا که مرا این  
 راه هفتاد و هفتاد از حضرت از خود برادر برادره گفت که  
 در آنجا که سینه است از آنرا و آن طلسم آنجا که سینه ما که از آنجا  
 او از بی برادره که توست که سینه سینه آنجا که از آنجا که از آنجا  
 گفت نام سوس طوطی است از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 گفت که ای الله برادره که کلام سوس طوطی که از آنجا که از آنجا  
 که ای سوس طوطی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 سوس طوطی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 که ای سوس طوطی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 در عرض سوس طوطی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 مثل تو که سوس طوطی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 تا با او سوس طوطی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا  
 از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا

خبر من حضرت امام ابا عبد الله و تو سونوم لبر من سوال کرده  
دشمنک درین ماه انداخته برتو و از اول این ماه عالم عظام  
یا قصد ساله را با حق و با حق پرستند و اینها نیز ازین  
تو است بعد از گذشتن از در حال از اول ماه رومی موسی  
بن عمران بن یهودا است که درین ماه خواهند بود است  
این ماه از سنگ ملوک و دشمنهای عالم خواه بود و بدست  
حضرت امام است و در ماه انداخته از این است و حضرت  
مراجعت نمود و الله اعلم که و نیز در غیر اینها و مسطور است  
از روی آن حضرت امام مخصوص است که شیخ ازین حضرت امام  
سوال کرد و حضرت امام فرمود که از آدم صفتی که خداوند در جمیع  
انسانهاست میرسی یا از فلان آدم و در هر یک را بعد از آنکه او  
ان سال را است تمام منبوت میباشند و گفتی که غیر از آدم  
آدم دیگر نیستیم حضرت امام فرمود که آدم یعنی خود آدم است  
و بعد از آنکه آدم را بوجود کرده اند و اولاد او را در هر یک  
بدنهای جدید روانه کرده اند اینها یکی حضرت سالک پناه مری

صالحان

خاتم اینها بعد از خاتم آنها است که حضرت آدم است  
و نیز در غیر اینها مسطور است که حضرت صاحب سدره سادک  
از حضرت جبرئیل پرسید که شمه از نزد آن حضرت برتو بیاید  
چرا گفت که اگر تو را ایمان بود و در سوره سوره سوره  
آب شنیدن آن که داشته باشی سخن آن را که شنیده که هر روز  
جبرئیل مانند سوره را که توبت مسوزد که هر روز از آن که آمد  
و هیچ یک از آن او یکی خبری ندارد که یکی میروند و الله اعلم که  
فرموده که اولاد و اولاد مسطور است که بر این آدم گفت که در وقت  
که بود در این محلی صلوات بر تو و بر خاندان تو را که در آن  
گاه نیاید و او را شنیدیم که گفتند که این بر این تو صحبت  
و هر چند که این علی طلبند که هر روز که گاه دارم فصل اول  
میگویم که اگر آدم که خداست او را در روزی که هست از آن است  
گفتند من صحبت گفت فاک که در وقت از آنکه خود آب ترنم  
تو بر این و بر او جاری فرموده فقط که فصل خالص است  
در آن که ترنم فرستد که گفت ای پدر و او است که از آن است

با برسد که خدا را دوست میدانی گفت با گفت عزیز دل و آری  
 گفت که دل گفت یکدل و خیرین دل را افضل دینت که پیش  
ز زنده را بر زمین نهاد و در بهر ملک حق توان مشغول شد  
آن شرح می نمودت که در زمان ششم از سلسله موسی الهی  
 اکنون زمانه است که در دل بوی سنگ کایه که نقلت که  
 عرب از روی امتحان محامد که خجوران بر آمدند تا پیش حضرت  
 امیر المومنین علی که در آن زمان حضرت فاطمه و دو صاحب بودند که  
 گفتند این است که بیا و دست از غیب برد و خجور خرم گفت در میان  
 نقلت که یک از صفای خوب در مجلس حضرت امیر المومنین  
 علی عسجد آمدند و که شرف از دست آن حضرت شرف گرفته  
بود از آنکه پرسید آن دو پرسیدند که چه خبر غایب علی امام است که  
 را نیست انداختن اجداد و احوال را خدایا این دیدم من را  
 اسید وار و برین بوفه رختن و داد و با مع رشیدی سسترا  
 خوابه نصیر الدین طوسه حضرت الله دست کرد که او را در جزایر حضرت  
 امام موسی کامل نام امام جعفر صادق بود و من شنیدم در میان آن

طاهر  
 از آنکه

بخجور برود خدا تعالی را که کسی را بیاید با بعد از آنکه  
 و آنرا خلیفه ناصر الدین را بدو جان از برای من خود ساختند و دیگر  
 بخلاف رضای او بجای می کرد او را من که در بعد و آن بر در استیلا  
 خواهد نصیر الدین را بجای می کرد بخجور که کلبان سر را در از دست  
 یازدهم شهر جمادی الاول سنه سی و نهمین و من می بینم که در  
 و هم در روز تولد آن بزرگوار شدی بود با وقت حلت تمام نصیب  
 اس از فریب امیر است که در یک از ولایات حج بطریق  
 در چهارده سال پادشاه محمد را پادشاه و پادشاه زاده در سال  
 نایب پادشاه و پادشاه بود که گفت که وزیر مشهور است از هر  
 که سیزده هزار خانه از نوک و ملاطین بر آید است تا که در  
 آفرین گرفت است سید و این رسید که بگویند که با هر  
 که آنرا از آن در حق ما بر ندیم و همه در چشمه چشمه از آن است  
 از سلطان را لایق بود سید ابو جعفر موسی بر رسید که گفت  
 گفتی نیست در آنرا که کیمیت بود و اولیقت باقی است  
 و شصت و بیست و اولیقت برضا و در دست در آن است



شدن  
 قدم در پیش پای او ایستاد و بر سرش فرود آمد و گفت ای پسر  
 نه بخواند نه براند نه بشد نه بخشد و اگر در هزار بار بگشاید باز  
 نه لطفی نه شفقتی نه ملامت نه ملامت نه غم نه شادی نه غم نه شادی  
 نه درد نه درمان نه غم نه غم نه رحمت نه رحمت اگر چه بشی روی  
 گویند باز کرد و گمراشت اگر ای کوی کوی بی سروی از کار بخت  
 اگر بپس کوی نیز تیر کوی خوشی خواهی است و غم نیز بگریزید  
 اگر روی کوی نیز و عاشق توان بود اگر آسود روی کوی نیز  
 اگر خانه شوی کوی نیز و بسند می اگر شتاب کوی نه انجلیت  
 و اگر بنا کوی نیز شقی بهمانرا انکار میکند اگر بگرد کوی نیز از راه  
 شقایق نیستند اگر خوش کوی نیز از راه دروغ نیز از وصل نیز از  
 نه دیدار نه جهان نه کوی نیز قرب نه در او نیز جدای نه کلام نه درگاه  
 نه کشته نه زنده نه زنده نه آورده نه سپهری نه کسک اگر کافران ای  
 نه چواری شست و شست و شست و کز زبان کز از زبان گشاید  
 از رخسار شست و شست که کلاه مردم بر سر است گناه بشد  
 و تو به کینه بشد زنده و تو به ناکرده باشی امید رحمت

و هم از دست

و هم از دست کرد که اساتید که گفتند باز کرد و هم از دست  
 که زانرا گناه کرده دل از دست کرد که گناه کرده بر سرید که کرد و نام  
 به خواهم کرد از رخسار کوی کوی که از او است که از رخسار  
 و دست که بخاند از رخسار که شمشیر بر سر خود که عارف است  
 خوشش او چه خوشش بر این عهد و ختنه او چه ختنه با کوی که از دست  
 و دست او خوشش از دست کوی که از دست که بر سر با چهار چوب  
 یک چوب بر این از چوب هر چه بر سر چهار چوب هر چه بر سر  
 چهار چوب است در میان حسد و در عقل غضب و در جامل فرد  
 چهار چوب غلبت است و این چوب در دنیا بر سر خود حسد از دل  
 غضب بر سر عقل طمع از دست و در غلبت این هم غضب بر سر  
 عارفان از دست که از عقلی کوی نیز که باطلی از دست که از عقلی  
 کشت فیضی کین کشت از دنیا بر سر از دست که از عقلی  
 اکنون تو خوشتر شد نصیبی که از روی پسندید که با کوی که در  
 ضعیف شود و بخت رسد لغت که از دست که از عقلی کشت  
 لشکر و شیب بخت بر سر خود و در این با تو شایان این با شیب خندان



مرا این آن بی حیا و زلفه جمال تو ایام هم که برای کلفتی بسیار کردی  
 گفت ای مسلمانا اینست که بازیگر میکنند در سیرت نام کرد و اول  
 که تا میکند بدان جسمت ایام هم که در سیرت کرده که بسیار  
 بازیگر بی حیا در این بازیگر کلفت است و از آن  
 که جز کلفت تو نیامد کلفت که نباشد کلفت هر یک مضاجت  
 بلکه غفلت است کار را دستگیر از قدرت است و گفته اند  
 مقصد این منصب بر لغت است و عمل مجرب و انصاف است  
 و فضل شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و نظری و خبری کامل و عیون  
 و خود در روبرو بلای کلل است و تسامح با ملا و در باری تیز و لطیف  
 و ضعیف با غم و توانایی سخن و معایب و موبخ بر در حساب کتاب  
 و دلین در اباست و اباست ضرورت باید یا سهولت در امور  
 و در تنوع در طبقات خلاق و عیون بلایق و در کت و تیغ  
 و عنصر حاصل آید و در تمام نمحله در تحصیل احوال و موسم در ارا  
رعنا و احوال هر چه احوال با این مقدمات مستقیم شود  
 نسلت و درین دفتر غلمان است و عمده فراسازند

بسیار از

به پستان زرق و با بر زلفت و کله در مشکل و غیر آن پر سینه  
 اینها که ام امیران و پدشاهانند کفشتند که اینها امیران باشند  
 اینها غلامان عمده فراسازند و اماره و پستان کرد و کفشت  
 ای خدای غلام نموندی و در آن از عمده فراسان با موند عمده  
 مستوز را مانند غفلت که مستحق خود را از ترس در خانه  
 ز حاصل آن سخنان زرد کرده و بسیار آن میل که بود خنده و  
 خون بک بد از آن صاحب خانه پسید خبر است و چون  
 گفت در پروان فرامیگردند به نغمه گفت مبارکباد تو بود  
 از خبری تربت گفت سخت بید میگردند و در میان مردم بود  
 می ترسم که مرا خرسندارند و بجای تو میگردند غفلت کرد  
 پیش پدشاه آمد روی نامی گفت در این اولی او سر زد  
 در سوی در دره کرد و گفت که سر او است شای ضعیف  
 بلکه اغصابه که زنا چون بکشد زبان مکتب می کند تو خانه  
 ملک کشند و در حاجت او در کرد که در کجا است اصغر گوید در کعبه  
 که از خبر پیش فرمودم که او مراد ما گفته که در کعبه

و مرا و سبک گفت خواجه که در میان ما یکدیگر تو هر چه در دل کنی  
 بگویم مرا سخن نام که شسته بسین را موافق نام خدیجه که را باید فرود  
 گفتی حضرت سبک نیات در شمعها هم قدم برایش ایستاد  
 فوج را بگوید پیش از آنکه این سخن که با رسول الله صلوات الله علیه  
 فرمود که یا بعد از آنکه گفتند که گویند که سخن نیستی بگو  
 و لقد سلك خيبر فوجدنا آل الله على خيبر خالين من آل محمد  
 و اوقات چنین باشند که گفت که مولانا قطب الدین علیه السلام  
 بیجا است که رفت و از او پرسید که چه فرموده و او گفت تم میگرد  
 و گردنم در رو بکنید اما امروز تم شکست و در روز یکدیگر گفت خوش  
 که آنم خواه شکست که اقلقت که با جانم دوزی را عاقلی تقدم  
 جعفر استم طوفانی باور بیایند که آن کیس رسد و عذر تو که هست  
 لیکن البته دست تو شسته در جواب گفت که حسن بکردی است  
 و گوهر در زرباب که استخف من خود را گفت که بسو بروم از آنکه  
 چه مقدار زلفه بگویم من گفت آنقدر که در نگاه تو بین که در دست  
 زنگه از دست من است من گفت ذر من هم در دست است

نقلت چون ایستادم که در کتک سلطنت کرد و در بعضی آنها اول  
 پیری بود خود و خسته زکشت شد از او پرسید که چه میگویم که است  
 حال باز گفت و گفت اکنون شایان میدهند که در کتک است  
 من بگویم و در زیارت کنم و در دیدارم و در خنده شایان  
 آتش او کردند که هرگز از روی او نماندند که از این پیران او را  
 چهار نفر که در آن راه را فراموش شدند که پیرانید و در این خسته  
 در سبک او هم قطع و شایان او پرسید که ای پیران او هم که است  
 او شایان است و باور من هم در رفته تا فرود خندان خوردن خدیجه  
 پیران بجا شد پیری با او میباشند هم بر سر نموده که او بر سر  
 اما خود را از کوه میداشت و از عقب او بدان شد تا آبرام  
 به با در آن کوه و هم فرودت از او بر آن ایستاد و پیش از صحبت او  
 و در نماز شغل شد با میان آن خود و در این هم خسته از نماز خارج  
 با صاحب گفت از خود و از زمین آن که کوه کان که با خدیجه صاحب  
 بطراف کوه شده تا این پیران با میان خود در طرف کوه بر و آن  
 پیش از ایستادم با او ایستادم در روی نظر کرد و باران خسته در کتک

ما از خود گفتد از زمین نماند گوید که آن را بزارید و خود را در <sup>حاله</sup>   
 نظر من که ای براسم گفت خشم از این بپروان کردم پیشتر بخواره گذار <sup>شده</sup>   
 و انما من بسیرت با نمانست اما سر خود را استگارانی کرد که مساوید <sup>نموده</sup>   
 نهایت هر فردی که در روی می پروردگست روزی یکبار از آری <sup>نموده</sup>   
 ای براسم در فاعله گفت ان سیرا و در شتران خواند <sup>نموده</sup>   
 و در کربت ان بوفت شست و پسید و پسیدی <sup>نموده</sup>   
 پذیرنده ام که در روز ما ترسم که که بگویم که بزی و دینه که در <sup>نموده</sup>   
 صحیح اینک بپزیر ای براسم است مادرش همراه ان سیر <sup>نموده</sup>   
 و روش گفت چایند تا شمارش ای براسم هم سیر با مادر خود <sup>نموده</sup>   
 همراه ان دروش بر دم در انداخته ای براسم ای بران فحش <sup>نموده</sup>   
 نشسته بود نگاه کرد ان دروش را دید که بان سیر و نه <sup>نموده</sup>   
 یاران دانستند که او ای براسم است مادرش ای براسم <sup>نموده</sup>   
 صبرش نماند فریاد بر آورده گفت ای سیر در وقت صبر <sup>نموده</sup>   
 فریاد بر آورده و بسیار گریستند پیشش نشسته بودش <sup>نموده</sup>   
 ای براسم صبر سلام بر او و سیر را در کفایت سپید که قرآن <sup>نموده</sup>

کرم

گفت ای براسم گفت ای براسم گفت ای براسم <sup>نموده</sup>   
 و مادر او فریاد بر آورد ای براسم در سوی آسمان کرد و گفت <sup>نموده</sup>   
 پروردگارا و جان بدو ای بران گفتند ای براسم <sup>نموده</sup>   
 سخن او را و کرد که فرم بر او دردم چسبید تا آمد که ای <sup>نموده</sup>   
 دعوی دوستی که ذوی کار او است بسیاری و بار بست <sup>نموده</sup>   
 سخن ان ندانم شنیدم دعا کردم گفت خداوند ما را فریاد <sup>نموده</sup>   
 محبت و از محبت تو بر ما از دشت با جان من در احوال <sup>نموده</sup>   
 دعا و حق و با جابت رسید که که کویان عالی <sup>نموده</sup>   
 گویم ای براسم که سیر خود را در راه حق قرآن <sup>نموده</sup>   
 گفت که بایز بسطامی گفت خوانستم که در خبر خوش <sup>نموده</sup>   
 که که گفت نماز عجم که حضرت ما را شناید تو <sup>نموده</sup>   
 تا وقت صبح چهار رکعت نماز کردیم هر زاری که <sup>نموده</sup>   
 که بزرگ من بایز در یک وجه که صبح بدید و بر جا <sup>نموده</sup>   
 من جدم در دم مادر خود حضرت تو نمازی تو <sup>نموده</sup>   
 روز خود کردم انون از ان بسیار ندانم <sup>نموده</sup>

و گفت بعد از اینست چهل سال حاجت برداشتمندانی کردیم که  
 ز راه رسید خطاب آمد که کوزه و پوستینی که داری تامل کن که باده  
 کوزه و پوستین چند ختم خدایستند که ای بایز با این صیقلی  
 که بایز بعد از چهل سال با اینست که کوزه و پوستین باده پاره  
 باز یافت شما که چندین ساله خود را از استیاد و طریقت لورا  
 برای نفس ساخته خاشاکه که با ریاید که فحلت که  
 روزی در مجلسی خواجیه رسید دو چار شد خواجیه گفت ای مولی  
 و بیرون است که ز خدای تری ایس گفت ای رسید و پواید و آ  
 فتوی کشتن منصور نوشتی از خدای تری رسیدی خواجیه چشم  
 پر اب کرد و گفت ای ایس است می گوی ای فتوی کشتن تو  
 بگم خدایت را و دم خیا که خلق بعد از قضیه منصور در علمای  
 رسانیدند و فتوی کشتن او خواسته و آتشندان شهر خلق را  
 جواب دادند که با آنچه قدرت که با وجود او چون جنبه فتوی بودیم  
 خلق خدایت را بخشیدند بجز روح که در دست برسانید  
 بزبان داشتیم خدای را در لادن گرفتند بجز روح که در دست  
 =

دجله شتر

و حکومت شد دست بر آوردیم و گفتیم تا وسیل التوحید منزه از دست خلق  
 چون بعد از فتوی کشتن منصور بنویسند و منزه از دست کوه که در انالی که منصور  
 فتوی کشتن این گناه چون به نویسم الهی اس در مانده اراده ما  
 ساحتی رفت در منزه از خدایند که ای جنبه رعایت شرح بکن  
 و فتوی کشتن منصور در دست که نهادند بر دست راست حال  
 روح منصور بدینا نوشتادام و منظره او امانی جنبه در کشتن  
 که از وسط توان حوست با خواجیه رسید ای ایس حوس را رسید  
 منتظر بودیم تا صبح بر میدید این پوشیدیم و نماز ما در آوردیم  
 عالمان شدیم علمای خدای همه حاضر گشتند و خلق هجوم کردند و  
 آوردند سب و اذیت بر دستم تا فتوی نویسیم از کفر تو استم نوشت  
 منصور جان نظر که کرد و گفت که کفر تو در پیش آمد در زمین بود  
 و گفت خواجیه او از اعدایم شبان کمن هنوز در کار منزه از کفری  
 بعد از آن ایس با قلم بر کتفم و قلمش منصور دستم تا او را پر  
 بردند که بر و شور از هر طرف بر قامت در بر طرف قامت آغاز شد  
 من در حجه شدم و قبل از در آن ایس آمد که در کفر من در او نوشتیم

عاقبت

دوستانه بندهم و قدم فتوی رسد تیرم پس این چه چشم پر کرد  
 و گفت ای طغیان نور که منظور را بردار کشیدند تو کجا بودی  
 ای جنسید جان بودم چند قصه کرده که تو در یک منظوم منظوم فر  
 با من نیز دای طغیان و یک مسای از هزار نظاره که ای جنسید  
 چندان در سخنان بسیار گفادی و منظوم کرده که عجبی پای ای گدا  
 از دور که منظوم کرده اند کشیدند اما ای آن سخن گفت و غرض عیال  
 از هر منظومی با شکستی بر آن قصه هر قطره خون بر زمین افتاد  
 اما ای ظاهر میشد مرد بسیاری جمع شده بودند بعضی که از راه دور  
 شکسته می کردند دست بعضی که از راه دور می کشیدند از کوه شوره  
 عاقبتی شده اند هر منظوم برقع پوشیدند همه خلق گناه کشیدند او  
 ای ساده نظاره میکرد و میگرفت و از آن خلقی منظوم را  
 بردارد و کشیدند چون حق پرست نظر منظوم بر خوار افتاد و  
 ای جان برادر که است در زبان میندردن برادرت دوست  
 تو شان و خندان از کرد و از غم دل خود غم کرده پس ای جنسید  
 ای جنسید تا آنکه مشی دیدم نظر افکندم که از در زبان او

من تو چشم تیرم

من تو چشم تیرم تیر روی کرد و اینده جان است برو و مبارک ز یاد  
 پروان اندر شکر کناندا و از آن که جرئت نبویست رسید از غم ای  
 ای ایس حسنه ان سخن گفتت خواجده را و او را کرد و عیال  
 منظور بود و وقت ارادت هر که کشش بر عیال را با او  
 گفتت که در وقت حضرت عیال عیال را که کوه سفیدان خود میزند  
 پرسید ای شی بان چه علم ای اموزی گفت ای روح الله تعالی که  
 از علمای حضرت یحیی خان دارم تو نیز هیچ کلمه و یکبار میخوانده  
 حضرت عیال پرسید که آن عیال که تو میخوانی طواری که ایام است  
 شبان گفت طاعت تو آنم که هر چه را که وصیت کردم تا آنست  
 چرا دروغ گویم و ما حلال ایام چه اطلب و ایام شام و تا عیب چشم  
 چرا عیب میکان و میدانم تا که تو ما ذکر حق سبحانه و تو ایام گفت  
 چرا ذکر مخلوق بخون حضرت عیال و ایام که از آن چند بار از آن شبان  
 گفت ای علم و حدت ان عیال که مرا او پترو نه هزار عالم را که  
 گفتت که روزی حضرت اندک بگوست عیال که کرد که با عیال  
 هیچ چیز او که میخواند در شتر باش اول آن عیب خود فارغ نشوی

بعیت و کمان نکرده ام تا آنکه خزانم را تنی زین پی از کس در مطمح کس  
 تا آنکه ملک از اول چنین در ملک کرمی قدم نه چارم تا آنکه کس  
 مرده زین از کراود انیمه بشنیم تا آنکه جای خود را در دولت  
 از من که خداوند تو ام غیر نشود فقلت حضرت سرور کائنات  
 فرمود که هر مومن که سر خیزد و بر نیاید خداوند ملک را از او فرمایند  
 باز خواست بران بنده از من فرسنگها بر او منیع عسالت کس  
 یا نبی التیخیز نیست ان حضرت فرمود که اول صبر بر قضای  
 دوم صبر بر معصیت سیم صبر بر ترک او بود که گفت که ای صبر  
 صبر که را گویند حضرت فرمود که زهر خوردن بصورت شکر و شکر  
 پیش از آن کی فقلت که روزی حضرت موسی عیاشناجات فرست  
 عالی زاده ای را دید که بر سر راه منزل ساخته خدا را عبادت میکرد  
 پیغمبر را دید بر پشت او پرسید که یا موسی کی میروی گفت با جا  
 بگوه طور آن مرد زاهد التماس نمود که چون با منی برسی حاجت مرا  
 معروض دار موسی گفت که ای زاهد چه التماس از منی گفت میخواهم  
 دانه از ترش منجبت خود خورشید چون حضرت موسی بطور آ

سعد و دل فرود

جمع حیات خود را در حق و شکر اللہ التماس زاده را حق سبحان  
 خطاب نمود که ای موسی سخن من را در حق و شکر موسی گفت  
 التی تو را و اما منی حضرت سخن من را فرمود که تا آن طفر که تو  
 پیغام کرد التماس او بنوع قول مقبول بودید حضرت موسی در مقام  
 آن ناپدیدت او را ندید گفت التی چه شد آن بنده تو خطا کرد  
 یا موسی کسی که حضرت التماس کرد و از نظر خلق نهی ان باشد و باک  
 نیامیزد حضرت موسی کرد التماس نمود که ای زاهد آیا او را  
 خطاب کرد که بر سر کوه رود بنیل خون موت کوه نیست او را دید  
 که خود را از کوه بر انداخت و بر سر کوه ای کوه را از کوه برید  
 موت گفت التی سب آن صفت خطاب است که ای موسی از سخن  
 چند که در نظر است که در کوه بر کوه نام کوه کوه که از هر کوه  
 و طاقت عشق لغبار و کلا فقلت که هر روزی که شکر کردی که  
 هیچ غفلت کردی هر روزی خبر است بر جبهه التماس نمود که ای زاهد  
 و لم تا یک شمع مرا بر سر کوه بزرگ گفت ای جهان تو را چند شمع  
 که راه را روشن کند و گفت که هر روزی که شکر کردی که شمع تو را



کرد و فرمود تا بشد یکبار را دم از دنیا برود و شود آن بزرگ گفت  
 ای مردور کسب چو در ای گفت هزار درم آن بزرگ نمود و چو  
 گفت میخوانم چیزی بزم شیخ گفت سر کسب بازن با کسب  
 یکدم از آن بستد و بر چرخ آن همان نهاد و گفت ای جوان  
 چشم بازن هر چند هست چشم بخند تو نیست شیخ گفت  
 ای رود یک دم بر چشم از دنیا را که حاضر هست نمی بیند هر درگاه  
 بر چشم دل نهاده عجب را چون توانا و ایمان مرد که بسیار کرد  
 خواست تا در هزار درم و صراحت شد گفت که اینها را بفر  
 درویش کن همچنان که در دست بسوگ شغل نشو خانی  
 در صحرای گشت تا آنکه گفت او را در تبه از ترس او لیلا از آن  
 گفت که جوانی نیست سرور کایان آعدت نیست  
 اما از بزه اسلام بل بهره بود و در دل او نور اسلام قطعه  
 او را دوست میداشتند بعد از آن جوانی حالت رخ  
 آنحضرت فرمود که آن جوان از اینست گفته او را غیب  
 اسلام تمام آن نور و باطن اصحاب منزل او آمد و چو آن

دیدنی در راه

دیدند حالت نزع افشاده آنحضرت فرمودند ای جوان وقت که  
 نخواست که از سعادت اسلام تو سید بروی آن جوان عرض شد که ای حق  
 جان من خدای تعالی تو با در روزی که شرف جهان آسای تو شرف نام  
 مسلمان شده بودیم پس آن را برای خاطر پیر و او را تو ام بر ملا میگردد که  
 طبع بر زبان زنده و از عالم حلت نمود و صاحب کفین او نمود و برداشتن  
 و حضرت هر آنجا زاده او را کشتان پاره بر نشسته چون فرش کرده آنجا  
 انماست نمودند که ای مردان که در کشتان پاره بر نشسته چو بود آنحضرت  
 قسم یاد کردند که از کسب در شغلان هر آنجا زاده آن جوان بود و حاجی کی  
 که در سایه خود را در دست نم که گفت که بیایم بر سر قبر بزرگ  
 و بنیاد کردی روزی که در کوچه بزرگ بیایم نظری بر آن ستم گار  
 بمن رو کرد و او از ای زنده و غمناک سوده و عدت بر آمد که با عدت  
 در رویش بوده ام او اوقات با غیره بفرود آمد که شسته اگر شیخ در حق  
 بودیم و اگر دنیا تو چه بر سر زار دنیا داران زود از آنجا <sup>طلب</sup>  
 نطقت که رفته طایفه بخت بزرگ فرستد که ای پسر از کدام راه  
 بخدا تو آن رسیدی گفت که از کدام راه زعفرانیه که شمار راه خدا و آن

نقلت که امیرالمؤمنین <sup>ع</sup> در زمان خلافت در راه با من است  
 خدای تعالی بفرموده من <sup>ع</sup> عبادت علی است حال درستی  
 گفتند امیرالمؤمنین <sup>ع</sup> چه اینهمه چیز خود را میدارم بی نورانی  
 و شب آرزوی داری فرمودم که اگر بزنی سیاهم <sup>ع</sup> غیب  
 و اگر در شب پاره فرمای قیامت من سیاهم <sup>ع</sup> در زمین  
 و شب عبادت من <sup>ع</sup> پروانم یک آینه است خود که مرا دوستی کن  
 آنحضرت فرمود که اگر غایت مایه در جات ازت خواهی بسیار گاه  
 داو که آمده و فرود بارگاه خود با او که امان رس <sup>ع</sup>  
 نقلت که یکی معاذ را بعد از رفت در خواب دیده گفتند که در عالم  
 معادله تو چگونه شد گفت من بر سر پسته ای ایستاده بودم که از آنجا  
 از زندان میتوانم <sup>ع</sup> اورا که مرا از هر طرف <sup>ع</sup> بیست سال در زندان  
 عمر ضایع می کردم <sup>ع</sup> نقلت که وقتی طبعی در شهر می کنی  
 وطنم <sup>ع</sup> در آنجا <sup>ع</sup> طبعی در شهرت یافت مرد شهرت بر جوی با او در  
 طبعی خود را بدو که آنند <sup>ع</sup> هر که بر زبان او می آید او در <sup>ع</sup> طبعی  
 سید و مردم <sup>ع</sup> چنین دیدند مردم قلب او در دنیا <sup>ع</sup> طبعی او

دریودانتر

دیدند و در آن زمان <sup>ع</sup> زرق قلب الهام ما بنام سید و بر روی آنها می آورد  
 تا آنکه طبعی <sup>ع</sup> چهارشنبه و در حالت نزع افتاد و مشاجرت کرد که با خدیو <sup>ع</sup>  
 که مایه خود را بعد م قلب سودا کردم و وسطه این <sup>ع</sup> ذکر که تو نیز در <sup>ع</sup>  
 قبول کنی و بر روی تو <sup>ع</sup> با فعل طاعت قلبی آورده ام <sup>ع</sup> مردم  
 او را در خواب دیده که در فرود <sup>ع</sup> با حوران <sup>ع</sup> میر کنند <sup>ع</sup>  
 عزیزان از سایه بگذرند تا آن <sup>ع</sup> سعادت برسید <sup>ع</sup> در اخبار <sup>ع</sup>  
 که حق تعالی با او <sup>ع</sup> می کرد که ای <sup>ع</sup> داد و تکلف <sup>ع</sup> تا ما مخلوق <sup>ع</sup> مرا  
 پر ای ساز و از جمله <sup>ع</sup> صفات <sup>ع</sup> نبر او <sup>ع</sup> می گشت <sup>ع</sup> که معبود <sup>ع</sup>  
 صبر <sup>ع</sup> هر مرد <sup>ع</sup> از هر <sup>ع</sup> چیست <sup>ع</sup> تا پیدا <sup>ع</sup> بر او <sup>ع</sup> خوش <sup>ع</sup> است  
 هر که در <sup>ع</sup> زبان <sup>ع</sup> حوائ <sup>ع</sup> بر <sup>ع</sup> در <sup>ع</sup> کند <sup>ع</sup> خدا <sup>ع</sup> مید <sup>ع</sup>  
 هدف <sup>ع</sup> در <sup>ع</sup> که <sup>ع</sup> بر <sup>ع</sup> صف <sup>ع</sup> الف <sup>ع</sup> است <sup>ع</sup> در <sup>ع</sup> خانه <sup>ع</sup> بر او <sup>ع</sup>  
 بدین <sup>ع</sup> کلید <sup>ع</sup> توان <sup>ع</sup> است <sup>ع</sup> نقلت <sup>ع</sup> که <sup>ع</sup> روزی <sup>ع</sup> در <sup>ع</sup> پیش <sup>ع</sup> می <sup>ع</sup>  
 پیش <sup>ع</sup> در <sup>ع</sup> پیش <sup>ع</sup> رفت <sup>ع</sup> و <sup>ع</sup> گفت <sup>ع</sup> که <sup>ع</sup> می <sup>ع</sup> خواه <sup>ع</sup> چند <sup>ع</sup> روزی <sup>ع</sup> با <sup>ع</sup> تو <sup>ع</sup> باشم  
 در <sup>ع</sup> پیش <sup>ع</sup> گفت <sup>ع</sup> من <sup>ع</sup> نمی <sup>ع</sup> باشم <sup>ع</sup> با <sup>ع</sup> که <sup>ع</sup> باشی <sup>ع</sup> گفت <sup>ع</sup> با <sup>ع</sup> خدای <sup>ع</sup> خود <sup>ع</sup> در <sup>ع</sup>  
 الحال <sup>ع</sup> هم <sup>ع</sup> می <sup>ع</sup> اند <sup>ع</sup> که <sup>ع</sup> نمی <sup>ع</sup> بر <sup>ع</sup> با <sup>ع</sup> خدای <sup>ع</sup> خود <sup>ع</sup> باشی <sup>ع</sup>

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که ایام کدام است  
بنده آوردن یا از خداوند کند و فرمود که طاعتی که اول آن عجب است  
و آخر آن نیندیشد یا گفتند که با جمله کدام معصیت است  
بنده یا بخدا نزدیک اند فرمود معصیت که اول آن غفلت است  
و آخر آن نه است **گفتند** که از راجع پرسیدند ما را چه  
شیطان را تو غمخوار می بینی آن غصه گفتند که لغفتند و در غم  
چرا او را تو غمخوار گفتی بودست خودی تویی خودی خود که از تو  
یادم نیاید **گفتند** که خواجگه او را تو غمخوار گفتی که خدا  
دو اتناسی و ارم از درگاه حضرت تو که در فضل و رحمت  
قابض ارواح منوست چرا که او جان من بخواد که من این پس بودا  
حق تو خود داده ام تو بگو و در حق من مراد کردی منند که سولی  
بمن منوست که جواب من نهانت که فرود تو خواهم داد که  
**گفتند** که روزی طغیان بر سر طغیان را در اوله بیشتر از کرده  
یک گفتندی بیایند و برین جوان بسیار کرده سلطان گفت  
شخصی که نظر برین دواردی میند که هر چند با کرده ام خودی

باز از درگاه

باز یک نفر از ایش شتر جدا کرد **گفتند** که او را ندانم که هرگز نمی کردی  
از سه قسم بیرون نباشد یا کار نکات گویند دوم او قایم میند  
سیم را صدقه خوانند پس از برای قبول پنج شرط لازم است  
دو شرط پیش از غطا و دو در حالت غطا و یک بعد از غطا این دو  
پیش از غطاست یک است که آنچه در چهار وجه جلال دهد دوم  
که او آنچه را در وجه جلال او شامی از زمین خود فروغاید در وقت  
و آن دو که در حالت غطا منظور است یک است که چیزی را در حق  
تمام دهد دوم آنکه خفیه دهد و آنچه بعد از غطا منظور است نسبت که  
حق بدهد بر زبان بیارد و گوید که من این را در حق او دانم **گفتند**  
**گفتند** که در وقت بلب دریا صومعه ساخته بود روزی طغیانی  
همه کرده باز فرود رفت که اسطخام را سلطان هم و شن کرد و نظر  
است بر سالی زن گفت ای درویش ازین جملو بگذر گفت برو  
و باب بگو که ای اسب سخی ایگه شوهر من این هیچ وقت صحبت نکرد  
مراده زن جنین کرد و آب شسته شدن بر رفت و در آن مرد  
و مسلط ماند روزی گفت که چرا غمخوار گفتی و آن مرتبه شوهر من

چیزی گفته بودم که خدا را حال چگونه است گفت بوی آب کبود  
 بخرمت آنکه میصدال این درویش خیز خورده مرا راه داده آن  
 وی دست نهو بر آمد و گفت که ای فریوش هر دو مرتبه در دروغ  
 بد ریایتم مرا راه داد و او را که تو فکر بگر صحبت داشته ای و آن  
 بجز من هر چه خود درویشی گفت تو دروغ گفته خواهی که من هر گاه  
 تو صحبت نداشته باشم تو برای ای حق تو است تو توان درویشی  
 تا امروز بسطه هوا می خور خود خیز خورده که خبر تو است  
**نقش** که روزی بلبل ز مسعود سوال کرد و با این که ای میکو  
 و مقرب میگرد و مسعود یک ای میکوید و با برودن وقت سال  
 و آن مسعود گفت ای ملحق تو را گفته و بخوار صاف کردی  
 و مسعود را گفت بخدا می بخش ای صاف کردی و لا اله الا الله  
 مقرب شد و اول راه خدا رفت و تو از آن نام مردود  
 ابد الیابد شده و در راه مساری نمی پس آن آنکه من بگفتم  
 من بگفتم بلکه می گفتند و از این است که عاشق خود را در عشق  
 کم میکنند و هر چه بزرگان دست گوید و هر چه شنود بگویند

در کرده

کرده او کرده می باشد لا نفقت که عمر روان طواف خایه  
 و حضرت امام زین العابدین ع پیشش ای و طواف میکرد پرسید که آن  
 جوان کیست که در پیش من طواف میکند گفتند امام زین العابدین  
 پسر امام حسین گفت بازگردانید او را بازگردانید عمر روان گفت  
 ای علی بن حسین من خود کشنده پدرت هستم و او پیش من  
 آنحضرت فرمودند که کشنده پدرم هر فایده و متعنی که رفت  
 خوش باشد تو هم در کشتن من خواهی ایست عمر روان گفت  
 برای کشتن منی طلبم میخواهم از مال دنیا چیزی بخواه عایت کنم  
 حضرت امام موسی ع با برود که ای عمر روان مرا از طواف  
 بخانه من طلبد در سن شما نگاه کردید که تمام دق امام بخانه  
 و در راهی که انعام از دق انعامان گرفت آنحضرت فرمودند  
 ای عمر روان هر که خدای من این مقدار دنیایی داده باشد  
 مال حیضه مردار تو که بی لغات و از غضب و ارام جمع شده  
 چه احتیاج است پس دعا کرد که خداوند باز یکراست مرا که  
 احتیاج ندارم ای عزیزان بزرگ و کلاه حضرت امیر المومنین است

میکوید

**اوده اند** که پسر جان عبد الرحمن شمس حضرت بر المومنین  
 و در ذوق اهل اعیان خویش نباید آنحضرت گفتند که ای پسر  
 وصال ز زلفان میجویی گفت ای حضرت فرمودند که چو بخواهی  
 خشن بگردم شمس ای پسر چنان کرد و بدست آنحضرت رفت  
 آنحضرت فرمودند که چشم برهم نه بر نهاد گفت چشم من  
 خود را در منزل خود دیدم در پیش ز زلفان خود را دیدم و آساید  
 باز ز زلفان صحبت و دست بعد از آن لای نام منزل خود را  
 آنحضرت او دید و در پیوستی اینجاست آنحضرت فرمودند  
 که ای پسر چشم برهم نه بر نهاد گفت بکنانک در فرمودند  
 گفت در کوفه در منزل تو پس مرا حکم کرده اظهار کنی و در منزل  
**فعلت** از طواس یا ز کسالی میباشم خودم که سحر کن  
 در میان صفا و مرده خون بکو که صفا شد جوان را دیدم در دنیا  
 قبول و جامه که هزاره پاره پوشیده اما رطله در روی وی  
 مشاهده کردم که خویش رفتم چون چشم آن جوان را که بسته افتاد در و با  
 و گفت الهی انا عمر این گمانی فضا تری

فضا تری

فضا تری ما عین کلا تری پس لرزه بر افضای نشانی  
 گفته کردم و وطنی هم از آن بود که پسر از سیه و در در بیان  
 آن جوان رو برنگرد و گفت ای طواس یا زلفان در حق که سحر را سحر  
 گفت بدلق ای صفا جانم که سحر را سحر از سیه که بدستی سحر را سحر  
 در وقت سحر و سحر و او روان بود را را که در ای خود خست  
 و یکی برین کرد و آن کنیز اصبه در او پاره و راهی که رفت  
 از نظر مردم در شد پس یکبار سالمانی او دیدم و احوال آن جوان بر یک  
 گفت و یک سال طواس تو او را سحری شناس او امانت این عالم  
 جان الحسین است بعد از آن در ذوق او می بودم حضرت  
 میخوردم تا که با بخت است نام بر سیدم و از آنحضرت گفت سحر را  
 در سخن حق نبایست شنیدم پس از حضرت آنحضرت فرمود شنیدم در حق  
 با کشته که **نقل** که در زمان شمس می بود بود با کشته بودی  
 نبوت غیر وقت رفت که گناه کرده ام از اقدار و زلفان  
 پیغمبر و خواست نمود گناه او غرض شد با دیگران که با سحر که گناه  
 از حضرت سجانان در خواه با پسر زو غیر طلب آمرزش او نمود

مرتبه پنجم نزل که می فرستادند که او را با آنچه در دست نمود  
 مرتبه ششم که آمد پیروی از او بگویند و گفت بر ما شرمی ای  
 که از حضرت نزل به ما نماندیم که بر روی او سجده نمود و او را در  
 در روی بر خاک نهادند جدا از ما بن خواهم که بنده که در تو کم بود  
 گوید که من شیطانی در من می بینم ابرار من بسوا ز خدا اما گویم تو سلفی  
 نمویید که در کوفه که فرستادیم من سببی زده و سببی زده  
 و در مقابل وی بسپارد و گفت تو که کتابی که در گناه می گویی ما هم  
 بسپاریم که در سایر زمین است بجانم تو می گویند که نزل تو <sup>سید</sup>  
 که آن الله خبیث المواتین **لا ریه** است که حضرت می فرستاد  
 روز نزل الموات <sup>ب</sup> و گفت که کارها را برای ما بقیض روح  
 گفت پیغمبر خدا بود و کلیم الله گفت بی غلظت همت ده که فرزند آن  
 و او هم گفت دستوری ملت گفت چندان که حال آسوده است  
 گفت خوشی باشد سوسلی سید دنیا و گفت خداوند ملک الموت  
 بنام آنکه آنقدر هم دستوری به که نزلان او او هم دستوری است  
 بنام او را نزل و گفت ای الله نعمت خوارت بنام تو هم داشتی که در

و بسیار که برایت پس از آنجا می نخواست و حال آمد ایشان از آنگاه ساخت  
 فریاد خادمان موسی بر آمد که در کوشش حضرت موسی بودند  
 در روز نهم فریاد زد که برایت موسی نزل کردید در آن خطاب شد  
 دوست بدرگاه دوست گیریم که من گفتم خداوند از او نماند  
 خطاب شد که یکای موسی عالم برکت است در آن وقت نزل آن خطاب شد  
 و برکت در پیش فراموش شد که در برای اینها میگوید موسی  
 چندان قاضی الدرد او آمد که با ملک الموت بماند که راه  
 بیرون که گفت از راه در آن وقت بماند و او هم نماند که تمام  
 گفت از راه پای گفت بماند یا بطور رفتن او را من مقول خون  
 حکم که بسیار قاضی الدرد او جانفرشد سبعه موسی عوار  
 خون میوه در جان بجان نقرتیم خود **الله** که ملک  
 در جوار من بواله نواسق فاجوشن روز با یکای نماند  
 و اهل جمله روز در پی خود نبرد وی از جمله روست او است  
 پیش آمدند که سوسند او را با فکر که گفت ای جوی  
 هسایان از تو شکایت از آنجا که این جمله دیگر روی

دعای سید

گفتند از آنست از خانه بیرون و گفتیم نفروش گفتیم نفروش  
گفتم نکایت تو پیش سلطان بزم گفت سلطان طرف مرا بهتر عا  
گفتم دعای برت گفتم خالی من بمن ایان ترست از شما  
پس عا بز شد چون شب شد نماز خواستم که او را دعای بجا  
او از می شنیدم که ای مالک ایان بستر دار و از کبرت کوی  
آن جوان بگذر که او را است از اولیای خدا بر خواستم و  
بر سر کوی جوان رفتم و در بزم خون بیرون آمدگان بر دگر من سوا  
بدر کردی احاطه بهم نپذیریش اما گفتیم ای جوان سزاوارتر از خلیفه  
امده ام که تو مقبول درگاه و حقیقت گفت آن جوان بگفت که  
یا مالک که مطلق آمده بر من من عنایت تو بر کرده ام بعد از آن  
بر دست پاک تو بر کرده چند روز گذشت جوان از بیم که بر او  
از شه بدرفت دیگرش ندیدم چون حج رفتم جوان را دیدم در آن  
و صغیف و ناتوان شده جمعی بود که آمده و نسیم از دور برونگاه  
نکا ماوانی بر آید جوان از دید جان کانی از بیم نموداری  
بعد از کتاب جان و فتن کتانی پیشان شود و در گاه خندان

دیده کن

و تو بد کند برادر رسد **نقص** که روزی شیخ حاکم پیر گفت  
میران محمد الدین خراب بود با جمعی خزان میر میر فرستند در دست میران  
محمد الدین کتابی بود در آن کتاب جمله رسیدند شیخ حاکم میران محمد الدین  
بر جملهم اخست میران تریب یکساعت در تراب بود چون بیرون آمدند  
سردیای ایشان خشک بود و کتاب ضایع شده بود از شیخ پرسیدند  
موجب افتادن میران محمد الدین در این چه بود گفت از آن روزم دوام  
کمال رسید تا آنکه بعد از چندی شیخ حاکم بر حجت بزوی و بران  
روزی میران محمد الدین بر مات و منور شیخ رفت و کوی بسیار  
دمت باستادمانی که از بهرین بوی ادوی سرگردان ساختی آمد  
از سر و وضع شیخ خوشحال و شاد و جوان آمده و بگشاده خزان  
از میران محمد الدین سوال نمودند که اول موجب کبر و افترا باشد  
سرت چه بود فرمودند که چون نزدیک بپسندتی شیخ رسیدم  
حجاب از نظر برداشته شد شیخ را دیدم در پشت باو در آن مسکد  
اما یکدست شیخ نشل بود از من بگذر که بر من بر دست او در حال  
پرسیدم که با شیخ موجب شکی دست چیست با اینهمه آوازانی

و بهشت میسک گفت ایان با که ترا در حله اند شمام اس حاجت کفتم  
 یا شیخ چه خبر درست شود فرمود که بدعی می آید پس دعا کرد  
 فی الفور بخواجبت مرده شد و آن حکایت که در میان روایت شده  
 بر طرف کرده فرمود خوشحال با که شتم به من در تبر که اندر دعا و نقد  
 بان که غنایت نمود **آورده اند که** غفیفه خبر گفت که ای مرد  
 دو کله از تو تنوایم بریم اگر جویم دهی مرد گفت منت دارم  
 از هر چیزی جوابی با زن گفت عقل چند بوست گفت ده  
 زن گفت در میان مردان در میان خطور منت شده مرد گفت نه عقل  
 مردان داده اند و یک عقل بزبان با غفیفه پرسید که شتوت  
 چند بوست گفته به فرود آمدن و یک از مرد زن چند گفت  
 ای مرد درون همت کیو عقل با بر نه بود شتوت غایت حرف  
 نیز و عقل شمار یک و شتوت غایت و عا جوست چه مرد در  
 و بقتله شتوتی از پیش آن که شتوت به بین و ده از یک است با یکی  
**گفت که** شیخ معروفی که بوضاحت آید بصورت میان مرد  
 مردم گویند که ای مردان بیاینت اس و عاقت بهوشی که

خدا که ما را بر آید

خدا که ما را شوی بشید که آن است محبت بعد از آن که ما را بر آید  
 و از او با که در کس خدای خود را با و در هر سینه ام به شتوت نیرود  
 و جز او چیزی نخواست بلکه لاله زار بر کوشش نهند و کاشان  
 بخود رس برند که گفت که را بر چون با را اول من بود و عیال شد  
 که میان غفیفه را استقبال کرد و در پیش صاحب نظری ملا خطبه کرد  
 دید که کعبه ای خود منت میخیزد خوست که فریاد بر آید و او خطبه  
 چنان قرار یافت که چون دور با فرزند کعبه را با آسمان برند و در میان  
 همان با نظر رسید درین زمانه او در رسید که ای درون ما  
 که تو دشته غفیفه از راه در قصد خانه کعبه کرده و ما خاک کعبه را  
 با استقبال او فرستادیم که گفت که روزی شقی می آید  
 عیالش گفت ای شقی اطفال که رسیده چند روز است که با کعبه کشته  
 چه شود اگر یک روز با کعبه شتوت شوی تا ما را نوا حاصل شود که  
 از حشر جان با بگرسیده و اگر تو از جمله آن پروان یا ما را نوا  
 و تو خود خانه بش شقی از خانه پروان آمد در کنار ما بنسبیدی بود  
 بان کعبه درون رفت و عبادت حضرت خالق چون شتوت است



نازشام بخانه من گفت چه آوردی گفت فرشته ای کار کردم کار  
 پسندید گفت کی گفته ز برای کار کنی آن فرشته فرزند کیبار و  
 زان امید کنه در یک هفته کی خواهد رسید شاد شد شقی هفت روز  
 در آن مسجد عبادت کرد روز ششم کانا طارو که امر فرزند است  
 بخانه روم عیال با من حضورت کن پس فرزند بران ملک عیال  
 مشغول شد حضرت بت طبل یکی با بصورت انسان بخانه شقی در  
 باصره که در راه عیال او نیار ز بود ملک عیال بخانه شقی رسید در  
 عیال شقی چون آمد فرشته گفت که آن فرزند گفته است که در کار  
 کار کل مشقت کرد و با او را که هفت روز از برای کار کردی فرود  
 پس آنچه دیدی که امروز در جای دیگر کار مشغول شد آن فرزند  
 بخانه نهاد و من شقی بخانه آمدن صره زرد پیش او نهاد و  
 ملک با او رسانید شقی صره را بکشاد و ملاطفت کرد و دیگر نهاد و نیار  
 بعد در روزی که دینار و برون یاری فرشته که من بوی کل علی الله  
 فرود خبر زان را زید و نیکو کل عیال شد در ضا بقضا و او که  
 نقلت از خواب بود که در آن که خلق چهار چرخ طلبند که بر نیابند

امیر کل

مریدی کل در زنت ایشان بود گفت پسران چهار نفر که نام است  
 گفت اول لقمه لاله دوم یار و یاقی سیم طاعت چهار  
 چهارم عالم با طبع مرید گفت یار پسران هر چهار نفر را مقبره  
 میان کن گفت لقمه لاله خشم زود خوردن است و یار و یاقی  
 کتاب الله و طاعت بار یار خلق حوالت کردن و عالم با طبع  
 عالم الغیوب است پیر گفت ای فرزند رحمت خدای بر تو  
 در ریافت تو بود و من تو بکمال رسیدی و در تمام را که تری قبول کن  
 ای عزیز سوخو برو و من است سفود نیار سوخو آوت هر روز  
 ز او در راه صره برست اول آنکه در سوخو نیار و با خود  
 و ز او آوت را پیشتر از خود باید رساند که بعد از تو که هزار بار  
 برای تو خوانده رساند که آورده اند که روزی حضرت  
 بوسی عیال خطاب کرد که یا موسی من ترا دوست میدارم موسی بروی  
 که بار خدایا با طاعت از من فرود خواهد آمد که لا تقبل من ثوابه عظیم  
 پس که بران اطلاع با هم زیاده گوشش کم خطاب کرد  
 که یا موسی عیال تو بر حضرت مثل مثل افتاد مثل است بر او

که در وقت درضا فخر کرامت را در آن زمان که از راه دردم بوی در روی  
 خون سیاه از او خورد و شکستیدم و در کنار او که در بوس ترا  
 در جوار است خود بخین می دانم که غیر حضرت التمام که بی بیاری و  
 بر هم روی حضرت می آری که آفریده اند که جان آن در جوار است  
 یعنی حسن و حسین از آن حضرت میرا المومنین است که بر شترند اند  
 بسج مبارک حضرت رسید و نهایت محقق با ایشان است که حضرت  
 دیدند که پیری ناپیداست شسته و زاری هر چه می فرمودند که حضرت  
 فرمودند که ای پسر ایضا که زاری می آید و فرمود که ای پسر ایضا که  
 مدد بده است که شش پشیمانی و در پیری و در پیری و در پیری  
 با نوع شفقت می برد با تسلا و او می آید و پیری و پیری و پیری  
 و با این طعام خوردی که چه بر لوده ظاهر بود اما بوی عیبتش می آید  
 می رسد و در آن زمانه می شد و در آن زمانه که در آن زمانه که  
 از نفس فکرم و خوب پسی او برین کشف شسته بود که جان او با  
 المال در دست است که نماند و در آن زمانه که در آن زمانه که  
 که او پدید آید و در حال از آن حضرت است که در آن زمانه که در آن زمانه

ان کفر

ان کیفیت است که از آن کونین بر او بوی تبر اخضر است که بر می  
 حضرت آن پسران پندار بوی تبر بود و شش بر قد بر روی حضرت  
 ایر المومنین است آوردند و در آن وقت حضرت سینه بر پیشانی  
 و جان یک خورشید است که در شش جنید در آن زمانه که در آن  
 بصر رفت و گفت ای را بیا که در آن روزی که چو روی گفت صبا  
 که در میان شش بود و پسران را بر دم و در دم و در دم که در دم  
 در یک دست که نم و در یک دست که جنید گفت ای را بیا که  
 بر دم و در یک دست که گفت ای را بر دم که در آن زمانه که در آن  
 برین غالب کردند که آفریده اند که در فضل بهار را بید بصری  
 در خانه تاریک شسته بود که گفتش که ای را بیا که در آن زمانه  
 قدرت صانع مشاهده کنی را بیا که گفت ای را بیا که در آن زمانه  
 آورده اند که در شش او را بوی عیبتش که در آن زمانه که در آن  
 جبر او بر دم که با هم مشاهده کردند و با یکدیگر در شدت آمده اند  
 احوال بر سیم گفتند شش است فاسق فاجور سینه ایمازین جمله  
 در شش است که در سباز که بوی تبر او بر با بلی نماند شود که گفت

همچو کسی از آن شخص مست گفتند آن عورت با در اوست گفتی ضعیفه  
 هر چه در حق پیرت می کند راست گفت خدای تیره پر عالم  
 بهتر دانند پس شرمه لعل در میان ایشان کردم و کتم ای ضعیفه جا  
 پیرت مرا بشود مرا بر کبر تو باش و هم چون بر خرم جواز را دیدم  
 مثل تار غسبوت شد و چشمها در مناک فترت بلا شورش  
 هر چند او را خوانم حاضر نشدند فاخته خواندم و پروردگرم اهل خلعه  
 آن جواز را که گفت آن گشتان در زیر بزم نه خسته نگار غصه تراش  
 آن جوان رفتم قواد را در بزم دیدم میان نجاست از اخته مادر بر رویه  
 پس طلب پی طلبیدم و او را بنامه اش بروم مردم محله مانع آمدند  
 چون شب در آن حال با کمال حضرت محمد مصطفی می بردیم که جمعی  
 سوجه اند چون من آن سرور را پذیر بر تیر کرد و واضح دیده بودم آن  
 و سلام کردم گفت می آید و بجای می خواندند آن مردم چه کسانند خود  
 اینها اند که با من می داشت کرده اند چون که دوستی از آنستان  
 و متوجه از توانی آن حضرت که نشسته ای میروم من از خواب برآم  
 پس بر او خری بودی بیت ریاضت کشی و کلاه خیره درگاه الهی شده

از او داد

فریاد بر آورد گفتم ای دختر خرد واقع شده گفت ای پدر در واقع دیدم  
 ملائکه مقرب صف صفا رخسار خویش فرود آمدند پرسیدم که ای ملائکه  
 بجای می روی گفتند و ما از او ایامی خداوند تشنه آب می رویم  
 طلبه ای نور بر دستار کشیم من کتم ای فرزند نبوت جلال سبحا  
 من نیز خواب دیدم و تعادله که میان خواب من و تو نیست آن  
 من حضرت رسول الله را در واقع دیدم و در تلاکیر را اما ندانم که  
 بجای می روی دختر گفت من دیدم که ملائکه در فلان خانه فرستید گفت  
 که بری کن دختر در منزل آن شخصی آمد دیدم که همان جوان در بطرف  
 در رخ بر خاک نهاد و در حال گریسته که خاکها تمام کل شده روی او در  
 خاک شده روی او را بوسه دادم و سرش در کنار گرفتم و روی او را در لپک  
 در حال دختر فریاد بر آورد جان جان ازین سپرد خلقی آنچه کرده اند  
 و از هر بدانی من تعجب نمودم که او تراب بر جاستی این همه شفقت وار  
 آورده اند که در روزگار زمین ما و پادشاه بود و بیار و ستمکار و درویش  
 دشمن و دشمنی سناوی کرده که هر که چیزی با او در میان بود و ستمکاری  
 از او چند کرده ای در پیش او دست درویش بود که دست نام خدا کرده

زن گفت ای درویش نام خدا جان را نشاید که ما از ترس سلطان  
 از دست سیکم که بنا و او ستمیام قطع کند و درویش گفت در راه خدا  
 اگر چه درو باشد زن در کرده آن مرد پیش دلاویز بود <sup>سلطان</sup>  
 سلطان هر دو دست زن افش کرد و چون خندید که برآمد روزی  
 زن کوک خرد در بردش گرفت در بعضی نهاد و کنار دیگ بر رسید  
 خواست که آب بخورد و کوک در پیشش مینداخت و زن نوزد  
 آغاز کرد و نامیدن گرفت برین آش و نوشی باز آب باند و کوک  
 بر آورد و نوشتند که ای غنی دوستی مرا چه شد زن از حال خود  
 براه که شسته بود میان کرده آن شخص گفتند که دستها را در  
 زن چنان کرد بعد از آن سخن پران آورد و هر دو دست خود را  
 نوح دید که اول درویش گفت بجای بزرده هزار عالم که نامهای خود را  
 بن گویند گفتند که ما همان دو کرده ایم که درویش آمده بودی و در  
 آن دستهای را بر بر بود آن یک یک نام خدا کردی امر و روز را  
 در وقت دستگیری کردیم تا بدانکه هر چه در راه خدا بودیم <sup>دست</sup>  
 آن خیران در راه خدا بودیم و در وقت دستگیری شما باشد چنانکه

قصه اول

نقلت از عبدالمبارک که سالها در فرج بودم ز فاقه شقیه <sup>شقیه</sup>  
 و بر راه توکل می رفتم چون در میان باو رسیدم که در او دیدم <sup>شقیه</sup>  
 که بر رفت باوی فری زادی و در راه او نه هر آن که گفتیم <sup>خوار</sup>  
 و کوک در جن خودی گفتیم من از تیرت ای کفایت عبد الله گفت از کجا می آیی  
 گفت من از کفتم کجا میروی گفت ای الله کفتم چه میخوئی گفت خدا <sup>است</sup>  
 کفتم را دور اند که گفت زوی تویی و راهی را می و مراوی مولی  
 با نه است فاشم و فرود آمد تمام او را تحقیق بنام از نظر من نهان شد  
 با بر شتر سوار شد و راه پیش گرفت چون پاره راه بر قدم با بر آن  
 کوک او دیدم که بر رفت گرام او پرسیدم گفت ای عبد الله  
 سخن قوم سلفی چون تو هم تصور کن این باز از نظر غایب شد  
 چون شرف زیارت شد شرف شدم همان کوک او دیدم  
 یا این کن و تمام خلقی بسیار در جمع شده و سایل حلال <sup>و امام</sup>  
 و شرایع و حکام از وی پرسیدند گفت من کوک که گفتند  
 حضرت نام من العابدین است آن خیران که بر سیل نجات <sup>دارد</sup>  
 دست در آن اهل بیت رسول الله از شکر کلام <sup>تقصا</sup>

کلا

گفت که در قیامت که هر که از این بود صاحب مرتبه بخانه در آن  
 بر کار او اتمردی پیداواران اینها چنین فرزند و کار و بار خود خوا  
 و نصیحت او در او رسد و اتفاقا غشی همه کسان آن قیامت بگردد  
 بعد او اهل قیامت نیستند و هر که در حال از فرزند زاهد گفت شاید  
 خیرت شما درین باشد بعد از ساعتی تمام مرغهای آن قیامت بگردد  
 باز خیرت زاهدان در احوال کفایت باز از اهل کفایت خیرت شما  
 درین باشد و مردم گفتند ای سرسختان کفایت کسان بسیارانی  
 بودند مرغهای آن از فرقی نیز با چه خیر خواهر بود باز کوز اهل کفایت  
 معلوم شما خواهد شد و حق شب در راه برینند و گویند که کمال  
 آتش فرودت باز پیش نماند و گویند که از کوسن هلاک  
 و عاکن تا آتش روشن شود شیخ فرودند که فرود درین است  
 یکی از آن قیامت شش که از راه چیلور زینت کمال برود و بعد از آن  
 از کوسن هلاک نماید و در اهل کفایت کمال شیب فرود صورت  
 قیامت خواهد گفت اتفاقا همان شب دشمنان آمده جمیع خلالت  
 و ذرات آنرا خرد کردند و کمال بسیار برده کسی شکار کرده چون فرود

کمال شیب

این جمله پرسند جمعی جوابی شوند که آن را هم تا نزد منتر ایشان  
 گنجی برود و معلوم میشود که این فرود نیست چرا که اگر آبادی بود  
 بالینی روشنی آتش بنزد آید و او از سنگ بگوش رسد و این  
 معمول خود ساخته بر کشنده عالم الصبا و اهل خلد و زنده که تمام جمله  
 و ذرات عالم را خرد کردند و کمال برده و کسب ایستاده بر روی تمام  
 سنگ آبی بجای آورده و زنده است آن زاهد ثوابی آمد و در دست  
 و پای او افتاد و زنده اهل کفایت که من مکلفم که خیر شما درین است  
 همین بود و درین سنگ مرغ و روشن شدن آتش خیر خواهر داشت  
 که جمله شما از اوقات محفوظ ماند و همچنین تر از یافته که در هر جمله  
 و عقبه که یکبار جوستان حق باشد از اوقات خوف بسیار است  
 گفت که بزرگای گفتی خیرترین خود استم که ترک دنیا کنم  
 و در دست و چو ال المین الموت ثم نفس و روح و عقبه در عالم گروم  
 اول با نفس آغاز کردم که ای نفس میخواهم که دنیا و لذت او گروم  
 و بخدای حقیقی باز گروم هیچ می توانم که مرا درین اندیشه رساند  
 نفس گفت تو تمام بچرا که حضرت صبریت را از برای رضی آورده است

و مراد از لذت دنیا یا عارضت و غیره نفی از تمام بود و چون نفس خود  
 این سخن شنیدیم روی بوی آوردیم گفتیم ای روح من بخواهیم از کجا  
 بازگردیم اما نه با معیوم نیست بلکه ما را برای ابدت هیچ توانا  
 نمودن مثل این موافقت نماید و گفت مرا خدا میفرماید که  
 و مراد از نفی دنیا یا عارضت و غیره نفی از تمام بود و چون  
 نفس و روح هر دو غشتر از این بودیم که در کمال کمال  
 توفی نفس مرا طاعت است و دنیا بیفاید و روح را بر این نفی  
 و من میخواهم خدا را از برای عبادت پرستم خدا را برای لذت دنیا  
 و نه از برای عبادت هیچ معبودی که در کمال کمال کمال کمال  
 دل گفتی از کجا بر بیایم تو ساقی از در کمال کمال کمال کمال  
 الحال توفیق از در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 قبول خود را پذیرا نیستی بود که شنیدیم من هم عذری ندارم بود  
 و در کار با کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 که از تو آشنی که در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 ای عزیزانی که در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال

نور اراد

روزی در راه بودیم که از آنجا میگذشتیم که آورده اند که روزی از این  
 حضرت سوال شد که ای سید من که در کمال کمال کمال کمال کمال  
 شرف شدیدی از قسم حجاب چه دیدید آنحضرت فرمودند که این  
 اگر عالم اهل دنیا جمع شوند از هزار بار که بتوانند نوشتند اما  
 در بابی استخوان است که حساب آن بجز خود کار عالم کسی نمائند  
 را دیدم که صد هزار دست داشت و هر دست صد هزار انگشت و هر دست  
 تسبیح از او دارد که حسابی بر سرگردان بر او فرود میسرید که  
 این همه حساب میکند چیزی را نموده که حساب قطرات باران کنند  
 آنحضرت نمیکند از کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 حساب قطرات باران میداند که حساب میباید این بود  
 در راه چای بریدیم و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 آنحضرت فرمودند که هیچ حسابی نیست در شواهد است و شکر خدا را  
 نگاه داشتن حساب که در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 گفتیم حسابی است که در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 نبوت است این آنحضرت فرمودند که این حساب میباید در کمال کمال کمال

که در آن شب بخوابد بر سر او که او را که شش و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و نود و نود و نود  
 حضرت محمد مصطفی است که از آن سوال میکند که سجده بشکر یا آورد که  
 اگر توبه کند که شرف و عبادت جهان را می آید و شرف شدم و شرف شدم و شرف شدم  
 جان فدای تو باد که اگر شرف طلبی خیر تو را که تو با آن حساب کنی  
 در آن تو هم بعضی ساقی می آید که تو که تمام حسابها را بدانی با سبیل و چه هر که تو را  
 ای تو که سجده و توبه میدهد بر تو که در دنیا و دین توبه و سورات مستند و  
 دوست دارد که آورده اند که هر که از تو پرسد که شکر یا تو را  
 اتفاقا چه صلوات و وفات که بر تو در آن صلوات و شکر و نماز که هر چه صلوات  
 بکانت شکر و تقوا و مادی دنیا و کرم و زاری که در پیر گفتی ای در برادر  
 که هر دو صلوات و شکر و ای حال سوختن پیر که هر دو زاری است و در گفتی ای  
 برادر تو صلوات بود و طراز و جمع و ششم آن تو حاشی از تو می ترسم که ترا  
 بدین فرزند که هر دو زاری از آن پیر است که هر دو زاری و در آن تو صلوات  
 اگر مرا اینو سپارد تو مرا با آنکه در آن گفتی ای شکر که هر دو صلوات  
 با آنکه در آن سپارد پیر گفتی ای که در آن گفتی ای رب العزت که در آن سپارد  
 هر با آنکه از آن است که در آن گفتی ای شکر که هر با آنکه در آن گفتی ای رب العزت که در آن سپارد

در روز

در روز شنبه  
 در روزی که در آن شب تمام با همین بدوش مبارک خود برود  
 و در کوفتی و کسی که بر آن می آید و در وقت آن می آید  
 و شکر می و می آید شکر و آن سخن را بشنود و می آید  
 که آن شخص حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل در آن  
 دیدند که آنقدر را فوی شتر چنانست بود از بسکه طعام غمزه  
 نکور شد و پشت چنانها می افتاد و بسا که شنیده بود و در کوفت آن  
 پسر می و پشت شهبان می و می آید شکر و آن سخن را بشنود و می آید  
 و او شکر است آنحضرت می که می گفت لکن علی بن الحسین یوم  
 لا جبراه الله عنی جبرائیل و ابوالحسن می که می آید علی بن الحسین  
 صلوات بر همه می آید و در جلال آن می و در آن صلوات او را از جبرائیل  
 و آنجا که می آید از روی می شنیدند حمل آن خود میری زود  
 و خود را با می شناسانند بعد از وفات که در آن گفتی ای شکر  
 آنحضرت بوده پس بر سر روی آن پسر آن روی که در آن گفتی ای شکر  
 قسمی از بالا پیر است بر دوش تو است می آید بر خورده بالا پیر می  
 آنحضرت را پس با جامل که هر دو وقت روزی بجا می محمد بن اسماعیل  
 بن ابی قحط مبارک که در آن روز صد خانه را از آن روی می آید از جلال  
 ساقی که کف احوال ایشان می بود رعایت حرمت برین معنی





بمیزر آید بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه باهل که نوشته  
 ایشان از زندقه آید یا کسی از کبر و بیزد و بان قرآن کند نفسوا المرأ  
 و آلا اورا رسوا کرد و نوشت من سخن فرموده کسی جواب نگفت  
 نوشتیم خطابه بنیاست اعراف نمودند اقدام بران عمل پیش  
 عذر گفت آن سید اشرف جان و رحمت عالمیان عذر در این  
 خط عفو برکشید و روایتی است که فرمود که او را از سر کتف  
 و مردمان دست پشت دمی زد و می انداختند بر قفای کتف  
 که شاید پیغمبر خدا برودم کند خون در رسید آنجا بود  
 باز کردند او را قویه داد سخن گفت ای مکه کوره را فرود آمد  
 ان ای است که ای موشان دشمنان خدا و دشمنان در او است  
 و با ایشان محبت صدفت مورزید و نیز در سوره مجادله موجود است  
الهدی الی الذین قولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم  
و لا یستخبرون علی الذنوب و هم یعلمون <sup>عبد الله</sup> <sup>فرمود</sup>  
 عذابا شدیدا گویند پس آید سخن آن و او گفته که بزبان شی  
 بایمان و با بیودان محبت آمیزش می نمودند حاصل مغفرت آن  
 آیت نظر کردی بسوی آنگاه که دو کتف شد قومی که خدای تعالی  
 بر ایشان غضب کرده و چشم گرفته است خدا گمان بیغضت خدای

با مغفرتان

رنگ کرده بر سر خدای حکام و سلاطین مخالفت حضرت اعلیین علی  
 تشدید که بشومی طبع از طبع جانان خلقای اموی با خاندان کریم  
 از ظلم و ستم هجا بوقوع پوست و از طعن گزینادگی بود خواندن جانان  
 چتر برای جو روحیا برین و جان اولاد مصطفی صلوات الله  
 از آنجمله در حق این اخبار رضا ذکر است بجای که لخص مضمون آن  
 بود آره پیلین کفر و ضلال از روی آن کشید و نکالی و تنی کرد اما آن  
 خراسا از بلوخت و جرد خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد  
 حمید قطب طغانی رسیده بر او طلبد آن اعراب حاضر شد دید  
 و شمشیری چهره نزد وی نهاده خدای بیاستاده است از روی  
 شده گفت کینه طاعت کاسیرا لومنین بیغضت از زبان  
 مرآه چهره تیرا چه غایت است حمید گفت درین زمان که جانان در  
 قدامت آن درون سر تفکر پیش گرفته و می رضعت میواجبت و حمید  
 بازگشته هنوز در آن کوفه بود که او در کس رسیده او را اطلاع بود  
 حاضر شد و دیگران همان سوالی از او کرد حمید گفت طاعت کس که می کشد  
 درین سیه است که جانان در راه تونسار و اهل اولاد خود را برای  
 فدای جانم از روی ستم کرده یکباره او را مخصس نمود همچنان  
 زمانی باز با حصار حمید زمان اده چون داخل شد بار دیگر گفت ای

مشاور  
 رسالت  
 سبانی  
 نشست  
 مدترفته  
 کشند  
 دست  
 شمشیری  
 متوجه  
 در او  
 راه  
 منزل خود  
 سبانی  
 سبانی  
 سبانی

بر لب خفا و نوی ده جان سال را عاده نمود حیدر گفت فرمودی  
 و اخلاص من با تو این غایت است که جان مال و فرزند در راه تو هم نماند  
 و ایمان نریکندم نارون بلید خون این سخن از وی شنید که هلمای خنده و  
 از دهن طبع آن نایک سرور شکفته گفت این شمشیر را بر که و آنچه این  
 می فرمایید تقدیم بیان آن سرشته با یکی آن تیغ را بدست یکی گرفته  
 با خادوم و انشد بخانه رسیدند خادوم رسیده داخل کردیدند جان بد  
 در میان خانه و بر اطراف آن خانه دیکر کرد در میان بسته بود خادوم  
 یکی را کشود دست نغمه جلد سادات علی غلی فاطمی در آن خانه بود که  
 بعضی میان آن دو بعضی جوانان گفت حکم امیرالمؤمنین یعنی فرود  
 آن عیب را بقتل رساند پس ایشان را یک یک برین می آورد و آن زن سنگدل  
 کردن نیز در مجموع آن دست نغوا زجوی شمشیر آن کوه را می چایند و آن  
 و از شاگردان آن تیغ بدینج بر فرستند خنیز خنیز خنیز که است بودند  
 آنجا خادوم در سایه سرور و جدای یک انقوم نمایه را در آنجا انداخت  
 پس در خانه دیکر کشوده همچنان دست نغوا دیکر از شل پاک علی و فاطمه  
 مقید و آنجا بود خادوم گفت این حرارت نغوا نطفه می باقتل رساند  
 بر ایشان نیز یکسان بجان آنجا نه برین کشیده آن غلی بی مروت  
 بوستان نبوت را بر استم و در هم می نشیند و خادوم در چاه می انداخت

و این را هم گفته

کالذبح  
 که لا یتقیر القلب لکثرة الطعام و الشرب فان القلب یغیب  
 او اکثر علیه الماء حاصل معنی آنکه کثرت اندک و در بسیاری از  
 چنانکه کثرت بسیاری آب شایع و آنچه می شود دل تیراز بسیاری از  
 می رود و سر بر می بمان حیاتش از بهی مده بر مردم کی می  
 و نیز از آنجا آب صلوات است و صلوات صدیقی که حاصل معقول آن است  
 هر که کم خوردن است و دلش روشن باشد و بر کسی بسیار خوردن  
 و تفاوت قلب سببلا کرده از جمله فصاحتی که لغت آن هم جز در آن  
یا بنی اذا اتلوا المعدة نامت الفکر و حرمت الحکمة  
 و تقهت الاعضا و عن العبادت یعنی سخن سینه پر شود و دیده  
 جزایب و در زبان حکمت نکند لال کرده و اعضا و اوج اراکان  
 باز مانند آورده اند که سینه آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیه  
 باران طریقین پس این اتفاق المراتب ایشان را در پوسیدگی کلام  
 تو بر بی آدم پیشروست واری گفت و معنی که پر خورده آشنایه شد  
 حضرت یحیی گفت حمل و جدت علی نفسی شایع حاصل معنی آنکه اگر  
 در امری از امور دست نیافته گفت آن حضرت سنا نیز که گفت علی بن ابی  
 طعام زود خورد و زود خورد بودی ترا بر سر شام طعام آوردیم تا شام از  
 عادت خود می از خورد و عبادت کن این معنی هر شدی کجی گفت بود این

برگزین خوار هم فرمود ایس گفت بعد از این هرگز کسی را نصیب نماند  
 بر منعمون بحکایت محمول است آن روایت که ان الشيطان لعین  
 من اولاد محرابی ادمه فعنیقو محاوره بالبرج العطشانی  
 حون ن برکت دین آدمی میدوید پس گفت از راه لغو داد او را بگر  
 و تشنگی و انگیز از تشنگی شیطان در وقت سیری بر تسلط دارد  
 و هرگز تصرفی که خواهد کرد نشو خاطرش می تواند کرد و در آن  
 از لغو ایمان کوتاهی می شود و کند و سوسان زنگه ایوان ملاک را  
 لهذا مرد عالمان علی الله فرموده اند که بلندترین شهادت نزد الله تعالی  
 کسی است که گرسنگی پذیرد و تشنگی نپذیرد و لای الهی و انوار  
 نامتسلحی پذیرد و سخن شناسد خدای تعالی الهی است بسیار  
 و بسیار خرد و شاد و از نقطه دایره سرور بی نقطه صلواتی بدین  
 حضرت روحی علی بن عباس علیه السلام ثور است که خطای نبی است  
 فرمود که با نبی است لکن لاکمال فانه من اکثر الامل لکن  
 ومن اکثر النور اقل الصلوة ومن اقل الصلوة كتب من العالین  
 یعنی از بسیار خردول تر از کسی که کم بسیار خرد بسیار بدویک  
 نماز کم کند و هر که نماز کم کند ما ش در حقیقت غافلان ثبت شود و تر  
 رسالت سیه مسلی است و باب من مناقی سوال نموده و بر بیان

و علی را که...

و علل آن فرموده دیده وقوع کشور از حضرت بر آنست بیان  
 نقاب از پرده این معابد برشته فرمودند که ان المؤمن جهته  
 فی الصلوة و یصامه و یعبادة و المناقی جهته فی الطهاره  
 کما البهی حی خلاصه معنی آنکه جهت مومن یکی بر نماز و روزه و  
 مصروف و جهت حق بطعام و شراب است چهار بیان موقوف  
 و نیز فرموده اند که المؤمن یأکل فی معاد واحد و المناقی یأکل فی  
 سبعه امعا یعنی مومن یک در معاد اهل کند و مناقی هفت در  
 و این عبارت بحسب هر کتایه از کیفیت مومنان که خوار و سنان  
 بسیار خوار باشند مشهور است که در خلیل اهل مناقی خداوان معاد  
 بن ابی سحیان بر زمین سکیم برست بود که در میان عرب ضربت  
 چنانکه شاعری گفته و مناسیح طبیبه کما الحیاة کلها فی طیبی  
 و حکیم سنانی محمد الله فرمود **نظم** است چون معده معاویه است  
 که چنانک از تو دست بر باز روزی کل سر سبدان هفت حین  
 حضرت امام حسن علیه السلام تر با دست قبا که کل زمین بود و با هم  
 آنحضرت اعجابت جز دست رخت کشیده شدت و ان **نظم**  
 از صفات بی همتی فرمودی که دست معاویه گفت یا بن رسول الله چرا  
 زان اهل می کنی آنحضرت مرد و اهل اهل زانست و فرموده است

در بطرفی معاد

منقولست که خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم غلامی پدید آید  
 او را بسیار فرود حضرت نمودند و فرمودند که بسیار فرود تو می باشد  
 و گویند روزی ابو جیمه رضی اللہ تعالی عنہ غلیظی از اطراف خود جمع کرد  
 هر عالمیان صلوات الله علیه هر طوطی را در غوغای او  
 از آن مثل زشت منع نموده فرمودند که آن اکثر که سعادت  
 اکثر که جماعتی الا حسنه یعنی هر که از شما در دنیا سر خورد  
 که سینه تر خواهد بود و هم از آنجا صلی اللہ علیہ وسلم گفت که شرفی  
 در نزد خدای تعالی جمعی آنکه خود را از پروردگار محمد و محلی سازند  
 و ترک سازند و خورشید که خورشید است و شمشاد که او را  
 در بهشت باشد مجله آدی شودی شکم از او که می بسیار است  
 ترقی و بسیاری از در جانت بعد از این مذکورانی مدینه های  
 زمین گیر حصیف و آب نموده از طریق روح مرده می مردمی  
 از دو و کل در من دیده بصیرت ضعیف و غیره و صعود و کار  
 آینه دل سیاه و تیره می شود که بعضی طبعی و شکم سنگین  
 در بدن موشی سازد و زما علت همان زود زده که تن را  
 با زما زده فضای جابجایی بزمی زود که آنچه خدا می بارد  
 دست و پای طلب از طریق سلوک کسب کند که چه شربت

از کتب معتبره

ابتداء شارب الطهر کما نفا و حال المار حاصل منقول  
 بحسب نظر آنکه شرب توارا که پاره شود و آب کشیده اگر کم بود  
 حاضر شود و اگر کو که در چهار کشید و اگر خواستگار می از کشید  
 زن با و مهید بدستی که کسی که در قوت در شرب خواهد و در بهشت  
 کشیده باشد اورا بسوی آنش مجله ازین قبیل اخبار و آثار است  
 در مذمت و نکوش آب تخم بید بسیار وارد شده و غیرت  
 و قوت ز که حضرت خیر صادق صلوات الله علیه آب خلیش لطیف  
 و از غایت ظهور و کمال شهرت از تر تبه اصباح بود که در میان  
 پس در خوردن و همشیا صاحب اندیشه می بینند و آیت اخبار  
 از سایر حکایات صدق نبی است که خوشگوار معطر است  
 و از خازن مذمت و در قیامت دیده کرده استین که جام کفایت  
 افشاند و تلخی شرب شکر لذت زردمانی جاوید را بخورد  
 و بشکر شیرین آن نبردند تا خود را در عورت و زنجیر اندازد و  
 خزان در کوچه و خانه بی سعادت را بسوی خود طلب کند و بچ  
 وقت مستی و مسطر و موم حق پستی با بر قبح و دوست نوزدهم  
 مسان خود را از به قابلیت همی خدا پرستان نیندازد  
 به کشیدن خمر مگر کون خود را از ساغر لایق صوم خنرها و کلام

از کتب معتبره

بی نصیب سازد و هرگز غم پر شایسته را برین دو کلام روح شریف  
 و دیده شایسته از دل را بر ای نگار بی نظیر ز شاد عالم ندکند  
 و بجز کلمات بخنداند در این سرچرخ ایمان زنده و بیست و نه نشانه  
 چنانچه باده تحقیق را از دست ساقی توغیض نیکنند دست ساقی  
 بر کردن صراحی حامل سازد و دستار سرافرازی بپوشانند  
 بیای خم نیندازد و الای چیده ناموس او صاف که می شرب  
 و او ابغضیات غیبه را از دردی بکل زیار و بوقت شرب  
 طریقی سستی اغصا و نبود و برات آزادی خود را باب انور نشود  
 که هر بی قیمت عقل را که استاد انزل و زکین خانه و باغ جاری  
 پس سیلان شراب میل کند و آینه خانه دل را که معارضه و سر  
 چرخ ایمان خانه را بر عینا بناده بپوای عالم آیت از صفای نیکنند  
 حوس را بگرفتن سبب غیب ساد عادت داده دست از دهن و ساد  
 سعادت تروال بر نازد و لب می بوسه بکارد که من بلند نیانا  
 آیات احکام خدا و اخبار و احوال را بر می دهد لغو و سهو در نشان  
 و اگر در ضایع بچگونگی منس و دست از رضا و رسول و اهل بیت  
 در غرض شراب امثال آن حق بیک بوزن و غیر آن وارد بودی  
 و خرد و صاحبان تحقیق نیک جهان آیتی که برین و انصاف ازین  
 عقل بود

عقل سوز بوش که با ندهد شازند و سر ز مندی خویش از تیغ بازی  
 فتنه و فساد ان شعله خوی برین تپا و دو دست نگاه از عقل اثر  
 و سرایه تحصیل سعادت من دنیا است آدمی احکام از نماز و  
 و الای که در منافی آدم و مشرف مراد از است تمام قابلیت  
 در زمین شریف جز با ایای عقل ندرد و سبانی وانی از چهره وجود  
 جز آب عقل نشود آنچه جل قوی با ز بار جز بقوت عقل نتوان  
 و گوهر صوفی را در غلنگده عقلمت جز بجزای عقل نتوان یافت  
 طریقی خیر و صلاح را جز بولات عقل بلند نتوان گذشت چاه بسیار بود  
 جز نبصای راستی عقل نتوان گذشت انور ملک مستی را بجز حکما  
 و ز بر عقل منظم نتوان ساخت لواشی شوکت سر بلند هر که شوکت  
 و از جمعی جز به بهالاری عقل نتوان بر از نعت عقل سر شریف  
 سعادت است و شیرازه او را ق کلمات قلم رقم نیکای است  
 و دستکای کلکوته چمن سیرت در سر نه دیده بصیرت بود که در  
 و شانه طره دلبری مصباح شیمان حیرت مستجاب کجانه دو  
 قاید خود قویست است ساقی برین تحقیق آب استیای معاش است  
 و باران منزه انعامش ستون خاوه درین است و اساس کاشانه  
 در کانی از محیط درین خرد حضرت علی علیه السلام  
 در کانی از محیط درین خرد حضرت علی علیه السلام

والعلم  
 که عامه الانسان العقل منة الله والخم والخط  
 وبالعقل بخل وهرد ليله بصيرة وفتح اسره خلاصه  
 بحسب ظاهر که استوی که باقی الالات بان پرست عقل است  
 بهم میرسد زیرا که فهم و بجا برداشتن جزو علم بعقل کامل می شود  
 آدمی و عقل رضای او است پیش ندیده وری طلیه که است بر او  
 و نیز در کانی از نهر پر عقل و کا حضرت تمام الانبیا صلوات  
 ما قسم الله للعباد شیاً افضل من العقل یعنی قسمت کرده است  
 برای نیکوکان چیزی بهتر از عقل و هر که در نیکوستان است  
 گفت حضرت ابن عباس که گفت کفلا کس از عبادت من عقل  
 و چنین بعضی شخصی با بعضات مذکوره ستودم از خود که عقلش خوب  
 گفتم می دانم آنحضرت این معنون را از خود زکوة است بعقل  
 بررسی که مروی از نبی اسرائیل در جزیره انزلی بر دیا که منزه ترم بود  
 و آب نیکو و دست بندگی خدا تعالی می کرد و در شکر از شکرکان بود  
 گفت خداوند او اب این بنده خود را من خدا تعالی او را بان  
 بنظرش کم آمد خدا تعالی وحی کرد و با او که او صحت پس آن  
 بصورت انسانی نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که گفت مروی  
 او از منکاتی و عبادت در پیشان من رسیدند و در آدم که با او

بشارت

رویت نمی کنی **عقل** یعنی این که راه و رسم بند کردن خدای مکنون می اند  
 طرفة انکاد می دانان یعنی تصدیق ایمان با اینکه نیا و انا خالق کرم  
 برای انی که بعبادت در توفیق و منتطاب می باشد و با چندین آموزگاری  
 و انار عجب که از زرقبست گمانی مدت غم دیده و شنیده و هیچ صبح نشد  
 نبوده که ذلال برای از بر احسان کیم حال در جدول جانش رو آن  
 روز و شب دل پیوسته برای معاش گذراناک که دست بر سرش  
 و اهر رسیده روزی از من **عقل** بر از می غم روزی چه  
 چه پند است احوال آدمی احوالی غمزه عقل کرده که در پیش  
 مقام دارد و در کرامت و مری جبر است هر روز که با هفت صحرای چرد دارد  
 هفت یاری می شامد و هر شب در ان شب که زود از خواب چو خواب  
 در تعبیر کبریا ان انسان خلق جملها کشفه از بلوغ جان بر کبریا  
 وحی سبحانه و تقا اری را در بی صبری اندیشه روزی تشبیهان مافور  
 و بعضی دیگر بعد از آنکه از ادمه الشجره و با ادمه الخیر منوعا  
 تقوی بلوغ چنانکه در مجلس منت خلی اشارت دعا تفصیل مذکور شد  
 بجله را بعد از آن که ان و کارخانه احسان خداوند در میان مرتب  
 و با جو صحنه اول در برونه از ایشان که ساختن چنان شرف را طبع  
 ساختن عبث بی حاصلت یک مصلحت است که هر گشتا تقدی از ان

بشارت

و دست حکمت باغش در خورهای تهر ساخته پس کلاه ای را  
 نه باغ از خوش نفس باشد و ساحتش بکنی کند و من سرشته ای اند  
 کفایت حضرت حکیم علم است غرضش نه بی بیان خورشید و راضی  
 از دل و زبانش جز حمد و شکر بر نهد و در خط بندگی را از جبین <sup>خود</sup> چین  
 خط و طبلان کشند لم کند لی را در باجخت نکستی که در آن <sup>خود</sup> و بی کار  
 بکش ده رو کند از در هر امری اما مو بر دامن توکل را از <sup>سخت</sup>  
 ندهد و کار تو دور از هر باب بد امن کفایت حضرت <sup>مستجاب</sup>  
 بر او از <sup>من</sup> **بر آنکه توکل آن نیست** که آدمی جستجوی نرس کشیده با طلب بکاری  
 بکاری میجد و کج آسایش روز و شب منتظر کنجا باور روزی <sup>بشدند</sup>  
 چنان شیوه در این شرح نپسندند و موصاف صفت <sup>مقتضی</sup> آن  
 نا امید و محروم است چنانکه در دعای کافی مذکور است <sup>مستجاب</sup> حدیثی که در  
 اینست که هر کس که اندک دعای ایشان در روزی دهد و بد بجز اجابت  
 یکی مردی که خلی تعالی او را می دزدی کرده باشد و می در خیر صورت <sup>صرف کرده</sup>  
 و بعد از آن گوید یا رب انقحی خداوند روزی مرا پس <sup>مستجاب</sup> کشته شود  
 الحاحی امرها بدست یعنی ای خدایا آن تو به راهم بسوم <sup>مردی</sup>  
 در غایت فرستید و گوید خداوند امر روزی پس در جواب او گفته شود که  
 الحاحی الله السبیل الی طلب الفتن یعنی راه طلب روزی برکات است

تهنه  
 ای دور نماند ترا و مردی که  
 بجان خود را فدا کرد و جز  
 کشته شود و کرم

قدر بر طریقت

چنین فایده است <sup>مست</sup> امر خود چنانکه ذکر شد تا عدالت باطن  
**اگر گوید** که هرگاه با یونان کج دفاعه نکوی <sup>مستجاب</sup> و مهر بار کج  
 مرغی باید دشت پس چرا جز بسند لغت باطن <sup>عظم</sup> بن ابی طالع  
 در غزای بدر یعنی از شکرین را که از آثار رب <sup>شمار</sup> مشارق  
 و مغارب بود و یقین رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز <sup>صفتین</sup>  
 از سپاه کفار کس میدان کارزار و آمده و ساز طلبیدگی <sup>عقبه</sup>  
 بن رسد دوم برادرش شپه سیم پیش لید <sup>نشان</sup> در میان از انصاف  
 مبارزت نمودند قبول کردند که با بنی عام خود را <sup>مقدس</sup> خواهم جناب  
 که آرزو فرزند و سمند <sup>زم</sup> آتش بکار از این <sup>مطلب</sup> مونسیم با خبره بن عبد البر  
 و عیبده بر آن رت بن عبد <sup>مطلب</sup> بیک <sup>مطلب</sup> ایشان <sup>مطلب</sup> ز ساد و عیبده  
 خون کس سال بود و تقاضا عیبده که او نیز در <sup>مطلب</sup> شخوخت بود و جزیره  
 در سن کولت بود و معارضه <sup>مطلب</sup> شیبه که او هم میان سال بود و مقرب <sup>مطلب</sup> ز بود  
 امیر المومنین علیه السلام که در اوقت <sup>مطلب</sup> میبخت سال <sup>مطلب</sup> از غرضش  
 بهم آوردی و لید <sup>مطلب</sup> شیبه که او هم میان سال بود و مقرب <sup>مطلب</sup> ز بود  
 بجا آوردن <sup>مطلب</sup> که فرای دین پرورشند و امیر المومنین <sup>مطلب</sup> و حمزه <sup>مطلب</sup> نام  
 خود را <sup>مطلب</sup> کشیدند و لوای زندگیا <sup>مطلب</sup> سازانگوشا <sup>مطلب</sup> خستند و عیبده  
 و عیبده هم را بجز <sup>مطلب</sup> ساخته <sup>مطلب</sup> خون <sup>مطلب</sup> ششم <sup>مطلب</sup> عیبده <sup>مطلب</sup> بر آن <sup>مطلب</sup> بود و خوان <sup>مطلب</sup>

و مغز پر آن آمده بود از باطنی ایشا امیرالمؤمنین و حمزه و سید مرتضی  
 معتبر از شیخ که از اندوه و غم و راز و دشت بخدمت حضرت رسالت  
 رسانیدند عقیده چشم گشوده نظرش بر جمال سید کونین صلوات  
 افتاد گفت ای رسول الله ای شهیدیم آنحضرت بود علی <sup>علیه السلام</sup>  
 و سر و فرشته دل در حق او و عارف بود بعد از آن <sup>زین کمان</sup>  
 بر سر او و افی کشیده روح پاکش بفرودس من فریدیت <sup>گفت</sup>  
 مقاله مذکور در بعضی از کتب معتبره بر این وجه مسطور است که <sup>گفت</sup>  
 امیرالمؤمنین هم آورده خود و لیدر اشیر می در شن زد و کلا زین <sup>نفلش</sup>  
 بر او افت و حمزه و شهید با هم در او غم بود شهید کردن <sup>جز در خود</sup>  
 مسلمان گشتند ابوالحسن آن لعین نمی بینی که در کت در آن <sup>عراق</sup>  
 صاحب الفقه حمله بر آن با کجا کرده حمزه و گفت فرود <sup>از کت</sup>  
 حمزه سرخورد از زبیده آنحضرت ضربتی بر سرش زد و چشمتش <sup>بسیار</sup>  
 آنگاه تنویر عقیده کشته جان پاک از نیز محقر سقر و انداخت <sup>بسیار</sup>  
 و با اتفاق حمزه عقیده از آن هر که بخدمت تبرع صلوات <sup>علیه السلام</sup>  
 رسانیدند چنانکه ذکر گشت القصدان سرترا پاک <sup>حکله</sup>  
 سرور و آن بر خاک ملاک افتاد و بعضی از آنرا بر من یاد <sup>بسیار</sup>  
 در طی شرح حدیث المؤمنان خوة المؤمن نقل کرده که در قی <sup>بسیار</sup>

نابغه الجبار

المسلمان فاذا القتیا حنطت و کتبا و خلعت ارضا  
 و نادى یاریله ما القی من القیور حاصل منی که <sup>در بیان</sup>  
 از هم چشم بکشند شیطان ز خاک خوشحال است <sup>عون</sup> <sup>عون</sup> <sup>عون</sup>  
 صلح کرد شیطان بر خودی از دو چنانکه زانوی او بر هم می <sup>خورد</sup>  
 و چون لوی آمدش از هم جدا می شود و زیادتی <sup>کنند</sup> که ای <sup>بسیار</sup>  
 و در همان کتاب آنجا <sup>حباب</sup> <sup>مرویت</sup> که کلا یفترق رجلا <sup>ن</sup>  
 علی العجیان الا مستوجب احدهما الی اوتة و اللعنة <sup>در</sup>  
 استحق ذلك کلاهما یعنی در روز قیامت از هم جدا شوند <sup>که</sup>  
 آری آن استوجب لعنت کرده و کلا <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 یکی از ضار بود گفت جعلت ذلک هذا الظالم <sup>فما بال</sup>  
 حاصل منی که فضای و کردم زان و کوس <sup>که ظالم</sup> و در آن <sup>بسیار</sup>  
 خود ترا و لعنت است آن <sup>بسیار</sup> <sup>بسیار</sup>  
 چه راستی لعن شد آنحضرت زود که آنکه <sup>لا بد</sup> <sup>عوا</sup> <sup>احاط</sup> <sup>الی</sup>  
 و کلا یفترق لعدته کلامه <sup>لخص</sup> <sup>حرب</sup> <sup>بک</sup> <sup>را</sup> <sup>که</sup> <sup>آن</sup> <sup>ظالم</sup> <sup>بسیار</sup>  
 سزا و لعنت است که نمی تواند بود در <sup>خمس</sup> <sup>خود</sup> <sup>بصفت</sup> <sup>خود</sup> <sup>و</sup> <sup>او</sup> <sup>در</sup> <sup>صلح</sup> <sup>بسیار</sup>  
 و از کفتل خواوش می شود و شهیدم از نیز <sup>خود</sup> <sup>که</sup> <sup>گفت</sup> <sup>ه</sup> <sup>آن</sup> <sup>بسیار</sup>  
 ایشان قضا <sup>احد</sup> <sup>هما</sup> <sup>ال</sup> <sup>اخیر</sup> <sup>فلیرجع</sup> <sup>المظلوم</sup> <sup>الی</sup> <sup>بها</sup>



حق میقول صاحب ای اخوان الظالمین قطع الحیوان  
 بین صلیح فانی الله تبارک و تعالی حکم عدل بالظلمه  
 من الظالمه حاصل مضمون آنکه حوق و کس با هم تراخ کنند و یکی  
 از ایشان بر آن کیز زیاده و قسم کند پس باید که آن کس بر آن  
 رجوع کرده گوید که ای برادر من بدو بجا آوردم تو آرمینان <sup>بش</sup>  
 خشم و خشمی طرف کرد و چه بدستی که فدای آن عالم و عباد  
 استقام مظلوم را از ظلم می کشد و سنا ظلم خود بر رفیع کرده  
 این منافات ندارد پس مره موش که بجز یک <sup>از هم تقور</sup> هیچ دیگری  
 و از کرد و دوت یکدیگر بپوسته زنده در گوشت می بندد کیمیاچی  
 خیر اندیش مذکور جهنک الصلح تبدیل کرده از کرده و گفته های آن  
 بنیاد که خاطر کید کرد پوزاند و خصم خار کینه هم را پیش هر  
 سوخته شکر ای را که در میان دارند و در یک ضمیر جلوی استی  
 و آنچه سینهار از زنگ کینهها بسینال شده همچنان <sup>دوست</sup> مفضلت <sup>دوست</sup> حال  
 و نوشتجات افعال و اقوال همه را در ضمیر باطله نشان  
 خار عدوت است اخوت و در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند  
 و فاشا که اندیشه های باطل را بجا آورد مضمون الصلح خیر از فانی  
 پروردی بنده بر کشت عدو خواهی که را چنین هم کرده <sup>دوست</sup> خود کرده

بم

فقلت رسید و در کسح العقول که بجانب کس استانی فیه بودم در حجاب  
 ظلمات بجای رسیدم که سیاه گان بر دیوان گردان من قتل بر آورده  
 و شتر هله هور که در آینه نگفت در سال یکبار و فصل در سیاه  
 رند مرغورد مردند که در وقت بر آوردن او از کاست بوقت خود  
 در حلال چاه سیاه می کشند چون سیاه باطله سیاه است چنانچه  
 کاه را که بر باخند و اورا از بن بریان و آنچه بابت آدم توانی پوشید  
 با تمام مظلوم کرده در این کوشش اند و نشان در وقت معین که  
 سیاه چاه پروردان کید بجوالا امه سب نیز یک چاه مر تراش  
 سیاه پروردان کیم با طراف <sup>بم</sup> چاه چاه سیله و مال روانه شود  
 بطرف آن سواریان میدود و سواریان سپاهان حمله دارند از این  
 سگیزند در آن حالت بعضی از آن سیاه باوران گویا میزد و بعضی  
 بهان زود زود بر کشته در کان میزد و در آن اوقات چنانی <sup>دوست</sup>  
 که چند را از بهاران را میسازد که در خسته کشیدم میسوزد  
 و تر تراش <sup>بم</sup> ظاهر میخورد و در آن زمان که سیاه چاه پروردان  
 بغایت بدبو کشند و کشند <sup>بم</sup> میسوزد و در آن چاه سیاه باوران

در کوی جمع شدی بعد از رفتن برسد اندک بجا که در آن شب  
 صلابه کرده در آن کوی اطراف مریز نه آن استیاب حاصل میشود  
 چاکر آن را در شب از غده که در او تپای زمین فروخته بعد از غده  
 میروند و دیگر در او را از غده که با او آن لایند تا این وقت  
 محفوظ ماند و در وقتها مراند و الایم جانب که در وقت  
 نام شش که غده در وقت با کفار و فاسد بر چو پان غده که در وقت  
 از کمر است فاسد در وقت که کتب جنسی است از این طریق موی  
 بود است و در وقت که در وقت در مایه ماند بود بره بود  
 از خود در وقت که بر روی آن غده بود که در وقت که در وقت  
 بود بره بود که تمام کفنه بر آن غده بود که در وقت که در وقت  
 بر کاه یک مریزان یا هر مریز که در آن آن مریز بود که در وقت  
 و کم که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 مردم فاسد است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 از یک کاه شش غده که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

والله اعلم

والله اعلم و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 احالات پسید و چنانکه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 می کند در نهایت غایت و میل خانی که در وقت که در وقت که در وقت  
 بجا است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 در آنجا چنانچه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 طبع است چنانچه در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 الزمان که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 طوفان آنرا از آب و حاصل نموند که در وقت که در وقت که در وقت  
 آنچه که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 لغات استخوانی است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 و هنوز به آن استخوانی است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
 و عجایب و غریب آن است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت

اید و ظاهر این شیخ ابوالعقوب الفیرز آبادی چنین بیان نمود  
 که آنجا قنبر بسیار است یعنی بزرگ یعنی کوچک همه در سر آن  
 باریک است این کیفیت در آن و چندان مندی دارد که از بار که نشسته اند  
 در آنجا که در زمانه و هیچ آس آنرا نمی توان کرد و اینم خلق آن  
 میگردند و از آن طغیانات خیزی میجویند هر کس از آن استخفاک طغیانی  
 چیزی می یابد بجای از بر سر سد چینی را که نشسته اند تمام شده  
 میان کرده اند از آنجه که در پیش می راندی در صحنه اول و میگویند  
 که آن بصحبت عامی آمد از روز اول مردم که آن شهر را بر سر سد گذاشتند  
 در روز که نشسته بودم شخصی آمد و گفت چند نفر از آن اقامت چهارگوشه  
 آنرا با پشت تار یک توبه که کوچک بود با خود می آید که با کسی چندین  
 میجویند شهر ما را میگردند و بسیار خوشامد و در روز که ما را بر سر سد  
 بالادست او داشت ضروری بر گرفتاری زدم تا بقصد آهوان رسیدیم  
 بر سر چاه پر از آب نشسته بودیم و در آنجا در آن چاه رسید  
 آب بسیار زود رفت پس این مردان توبه کوچک نشسته در آنجا  
 چند آن را که بشدیم که چهار بار بر سر سد بودم آن توبه کوچک را که  
 در آنجا

درد ما امان

و خوبه بالاد و خیزی بر آنجا چه می آید بر سر سد کف این توبه را آن  
 بجایت فرستادم و بار بر سر آن نهادیم و هر سه راه فرستادم از سر سد  
 که که رسیده گفتم یاد و همان چشم را در آن بگردم و پیش قدم او رفت  
 و سر بر در حسی بر میگرد که نشسته و باید از آن سر کشیده زود کرد  
 من پیش آمد مردم که کلانی چشم مرا می کشید پس این چشم من  
 در من قضیه تمام شده و دیگر خبر از او اندام دیگر در صحنه که در آن  
 از زلزله در آن مصر بنیت در پیش نشسته بودند و در آن روز آن  
 نشسته بود و در مادر پریش از بر سر سد و بار بر سر سد نشسته  
 باره در فرزند در آن نشسته بود که از توبه کوچک آن از زلزله خوف  
 پست گزیده میمانند و پس از آنجا افتد البته خیزی پاینده این خلیفه  
 صند فرزند خانی فقیر آن زده چشمش آن صند فرزند که نشسته  
 و در صحنه اول آن کاسه پس صند فرزند را که در آن کاسه در صحنه  
 چند شهر آمدند و مکان فراوان نشسته در آن صحنه فرستاده شد  
 و فرستاد خضر فرستاده که آن زلزله فرستاده صند فرزند را در میان  
 گفتند که در آن صحنه را که در آنجا نشسته و با خود نشسته

و کبریا که آن طلای در میان زردینه گفتند که خاصیت آن طلا است که  
 بر خردن و خوردن بسیار آید بعد از آن که در میان آن طلا را  
 آن خاصیت که سوزان و جگر را سرد کند و شراب سردی  
 و گرمی که در همه مشرب آن خوشه پس کنایه شایسته و مفروض  
 آغاز کند و گرمی تر از دیگران انسان تازه که در آن تمام مردم  
 روی ایشان همانند زردی گرفته شده در آن کاس سبک کرده در طوطی  
 ریخته شده در مردم میداند پس آن بعد در قیاس چاشنی که در آن  
 برنگ است در نفس که کشیده از غله فواید که بهیچ وجه از آن  
 با و با خوب را آنچه شراب انسان حاصل میشود از هیچ با و از هیچ  
 و از هیچ که با خانه آن آن نرسد و در روز و آن بهر خردن  
 تا یک معلوم فواید است که آب در آن جگر در دست آن  
 پس شش که صبر نیستند و او در او آغاز کرد که در جگر که در یک  
 پیدا شده اند و در کنار شش که آن کرده و شراب آنها ساخته شده است آن را  
 غرض شراب در همه خوردند و در وقت آن شراب است بیشتر  
 چنانکه در کوزه که کیفیت و خاصیت و فواید و جگر شرابهای معتبر است

در وقت سحر بابت شد که کسی در ستاد او نرا حاضر کرد و گفت  
 شما با او که را ایند گفته داشت پس آن خدای تبارکی را اولی آنرا خورد  
 و طهارت کاسی که در آن کاس بود در آن کاس بود و گفت  
 هر گاه که از آن کاسه طهارت حاصل شده از آن شما آن طلا در زردی  
 او را در بنداید که در مردمان بر بندد و آن کاسه را بخشید که در کاس  
 نرسد بسیار که در وقت آن کاسه شده و در آن کاسه را بر آن فرستند که  
 آن صدفی است که در آن غده چسبیده است تا فواید عجیب است  
 بسیار است که در آن را با طلا در آورده از آن کاسه آنچه از جگر  
 از هیچ استماع زنده که در او است است که در صدفی طلسم است  
 یا نموده است اما آنجا رفتن شش فواید که تا چه وجه که هر یک از  
 بر آن کاسه یکدیگر فواید از آن کاسه را در هر یک از آن کاسه  
 چهار در آن پیدا میشود پس در آن از ما همان در آن کاسه  
 رله و دیدند در آن فرستند تا شش فواید که در چهار صدفی  
 در هر صدفی که در آن پیاز زردی نهاده و در زردی هر یک از  
 از زردی که گفته و در هر طبقی شری از زردی ترتیب داده بود که اگر است

در شیش آن برین کس جمله کورند و در خنده خدا  
 جواهر نرفته بود که تن کس نداند اما در آن همه نفرین است  
 خنجر باز گشته فراتنی و عجب هر چه دست از آن نهاد  
 در دال نهادن نترس ملامت پران اندند و انش را از عجب  
 هر چند بخوانند قطعا جواب او نظر کردند از دو دفتر که در دست  
 آن مرد را بر سر بریدند و باز در او را نام آمدن طلسم  
 دیگر می خوانند آنچه در پیش هر یک مصرع گشته و باز گشته گویند  
 دیوان قید را از دست ساقی اند که هیچ خبری بران کار نمی کند  
 اما که در آن ارشید در سال با جانی رفت تیشه با دستند و آن  
 بران تعبیر کردند و استادان را طریقه طلسمه ندیدند از دقت  
 سوزاچی کردند مطلقا بدو بران رسیدند تا که بفریاد  
 و پاره از سر فریادند و پیش خلیفه او رفته مجلسیان حجاب کردند  
 همان صدا بود که خلیفه فریاد کرده پیش دست از آن باز داشتند  
 غرض خرابی قتل از آن بسیار است بهار آنکس شمشیر

بود روی سپا فر اهنام  
 مبارک دود راه منزل رفته بود  
 غرض عالم همه کرده بود  
 عمر خوند از طلب کعبه خسته  
 دایما میگردد در عالم طرب  
 آلبی که در هر دم پای او  
 تجمیع یافت اندزه تمام  
 در غرض بود سطحی باشد  
 در کلمات و صفات عیان  
 در شهر پیروی عللان  
 در حقیقت و اصراف بود او  
 نام او مشهور بود اندر جهان

سایه است اندر سفر خوبی تمام  
 بس با صفت های مشک که بود  
 خاک مرغان از زیارت کرده بود  
 از سفر او بهره نایافته  
 رفته بود از زمانان باقی  
 او کنت می خست درر که  
 مایه است اندر خوشی و اسلام  
 میخ عالم بوجهی آن فردا  
 بود از غم غم ای خورده و دل  
 در طاعتی به جای صوفیان  
 دایما در عشق مستغرق بود او  
 سپا کمانه بود او عیان

کعبه تا در طلب از آن  
 در هر روز

کسب فرامده از راه شیخ  
 آبله بر بافتاده آنچه میخ  
 شیخ گفتش ای جوان خوب بود  
 آبله بر تمام کنو باشد کنو  
 در مجلس به خوردان که سپهر  
 تا رسیده از همان پای پای  
 در مجلس که غیر نور پین  
 صد هزاران عالم پرور پین  
 در مجلس آن بر و پین جانان  
 سر سنجاشو هر دم میان  
 به خوردان نکته زن دگر بیا  
 آبله از شرح بر تو پیا  
 صد زن آن چه جواب بیا  
 اندر خیزل بود عمیر و صل  
 از عوی نوشتن فلانی شده  
 قطره اندر تو دریا فروت  
 زده در غرضشیه والداوت  
 قطره اندر بحر ناپیدا شود  
 قطره که فانه همه در شود  
 محو که در صورت آن کس  
 غرنا که بلب که ذبل  
 روزی بافتان عالم  
 محو که در هر دو عالم در جلد  
 آنچه آن گفت عطارین  
 در کتابه خلق ازین عین

سایه در غرضشیه که کدم  
 خود همه غرضشیه که دو سپهر  
 گفته عطار خود او مغر بود  
 یک لبت در کس لغو بود  
 گفته عطار از جهان بود  
 هر چه گویند در بان بود  
 گفته عطار از احوال  
 دیش در زک و در جزیران  
 شیخ ابقان بود و عمیر و صل  
 محو کشته در جهان لذت اهل  
 از عوی نوشتن فلانی شده  
 در تقاضای حق بحق بایا شده  
 از عوی کز شیه که مرد خدا  
 دایما در صد روی باصفا  
 از پس کله او طلب کند شیه  
 با جهل اندر طلب شیه بود  
 ذکر و فکر و زب و تقوی خوانده  
 حیر و صل حقیقی دوخته  
 قاتر و قیام و علم تعلیم پیا  
 ترک کشف آمده اندر خیابان  
 همچو بود اندر جهان پاک سب  
 زبان نکرده گاه و بگناه انداز

دست خرد لب خود اندر دکان  
 چون کوه محوشه ز سینه کج  
 شیخ رفت بلند و جود فخرت  
 در عزم خهرت سلطان است  
 آنکه باشت دامیا اندر حبل  
 سا بود در فکر و فکر و قیاس  
 آنکه با سلطان نشیند در وصل  
 اگر گشت خست و شو و وصل  
 شیخ دایم محمود اندر حبل  
 خیرق در پیش او بودی ز دل  
 در خیال بود مردی کپساز  
 گفت لقمان می بکند در زمان  
 دست هم اورا بنفوس ساز  
 بنده کما پیشه درین رخ بانها  
 در زمان بر خفته ره سلاک ساز  
 بود با او چله مرد کپساز  
 دست جبینه پر بنفون  
 خیر شیران آمد ز پیشه برون  
 بر یکی بر شیر کرکشته سوار  
 تازه بنده سپا خسته گلزار  
 همچنان می شسته کوه و قیاس  
 شیخ سلا حله کرد زنده

شیخ بر پیشه بست کز زبان  
 رفت گدو بود چون سب روان  
 که فقیران شیخ گدو دیدند زنده  
 از قدم تا فکشته غرق نوز  
 برشته بر یکی دیور شد او  
 میبرد دیور در ره چو باد  
 شیخ کف کند ز کف آینه  
 مست نیم چنین مرد دلبر  
 چون رسیدند آینه با یکدیگر  
 در قدم او نهانند جمله سر  
 از دستش با جیاست آن جبار  
 مادر میره چاکرم او کعبه  
 اندام صحرا یکی چه پیشه  
 بر بر کعبه منزل سپه  
 اندر آمد آن زمان وقت نماز  
 پرده اصلی شست اندر نماز  
 بعد از آن گریه گفت کپساز  
 چه سبیل می بکند در نماز  
 گفت لقمان چون صبح و روز  
 با تو بگذرد درین موضع ساز  
 پرده اصلی شست و پیشه  
 دیده غمخه از زمان برده خسته  
 جمله آمد از جوی پرده خسته  
 در تمام جوی مجنون شده

سرمانده آستان فرشته زلف  
 حجاب پوشیده حجاب آستان  
 پر با محاسن چاه کوه  
 تا که آب آرد ز جان کشم  
 دلوار در چاه افکنده زجا  
 دلوار در آب زینگی آتا  
 هم پندیده دلوار آب میخ  
 در تقجب مانده پر در وقت  
 آه آهم مشیخ بالفتاد  
 روی خود در دست تاپی  
 مشیخ اندر چه گفته آستان  
 آب پرکن آه از جسته آستان  
 پرده ای شش و صفا نمیشد  
 غلبه زلف و زلفان پرده  
 بعد از آن گفته تو اولی  
 در صفت پیش کمر بری  
 رفیقان آستان اندر ما  
 گفت که پیش من یک پاکیز  
 پرده ای شش گفت که امام  
 تو بادی امین باز ای تمام  
 مشیخ دست از غرقه پرده  
 از نزع همی ادغی یک بیه  
 چون که آنی لم بین آن نفر  
 از حدیث مشیخ گفته با خبر

کمر زان گفته او خود است  
 مردم از عیب و بویش صحبت  
 هر که در حدیث زبونیست  
 در میان جان و کله نیست  
 هر که باشد در حال نماند  
 در مقام بزرگ اورا بچار  
 هر که باشد در حال نماند  
 از همه کار بود در احوال  
 هر که ادب است اسم  
 لکه جان شسته جسم را با دو کجا  
 هر که کاشه جز را با دو کجا  
 هر که در حدیث زبونیست  
 محو شد از گوش و شسته  
 هر که در حدیث زبونیست  
 مشه رخی زده ای جان را کلام  
 هر که در حدیث زبونیست  
 مشیخ شسته پرده ای شست او  
 هر که در حدیث زبونیست  
 خاکدان است با محبوب خود در دلستان  
 هر که در حدیث زبونیست  
 هر که کلام است از حدیث  
 هر که در حدیث زبونیست  
 کجی در حدیث زبونیست



هر که در هشتاد جمال خود بود  
 در جمال حق جلد خود بود  
 هر که در هشتاد عدد راجعت  
 هر دو عالم را پس از آن فروخت  
 همه که در دست تاج خود شوی  
 بگرد و یک کعبه در دل شوی  
 پادشاه ربهنا اسپینده را  
 لریفتی بس که آنگه مرگ  
 لریکه ای پسندای در سینه  
 دایما از ده کعبه در سینه  
 لریفتی بس تغییر هر کس  
 دایما از آن گفته چون کس  
 ربهنا ای خسته با در دورا  
 ربهنا لریسینه با در دورا  
 ربهنا لریسینه پوی را که  
 ربهنا ای سینه که راه را  
 دست قطار مقدم تا سرگشته  
 رحمت حق دارد و دست پادشاه  
 هستم از زینا بیایا لریو که  
 از خدا خواهم پادشاه که  
 پادشاه دست لریسینه که  
 تا شود از فضل تو بریزد

پادشاه

پادشاه را در حکم بر جانب  
 در کدر که لغو از ایمان کن  
 که خدا ای آشکار او نهان  
 ره نماند هیچ به راه انبیا  
 پادشاه انفس شرح بر سوزان  
 نصرت ده تا شود چشم عمار  
 که خدا ای ایمان و آهنگان  
 روحی مومن از جهان  
 که خدا عرض در کعبه فلک  
 ای ای روح بر تو ملک  
 ای خدا که کعبان و ما به است  
 ای ای اسپنا دایما  
 رحمت تو مصطفی در تقاضی  
 ای ای اسپنای سرسلین  
 ای ای مومنین و پسین  
 ای ای عرفان و عاشقان  
 ای ای صوفیان و زاهدان  
 ای ای عللان دعا ملان  
 ذات تو برتر از کعبه است و پادشاه  
 ای ای خوش و حیوان طیر  
 زنگه دادی قامت را ز نور  
 ای ای عاقلان و کمالان  
 ای ای عابدان و مخلصان

کد

ایضی از دستندان و صبور ایضی استندان و شکور  
 ایضی ای جان ده و هم زبان ایضی ای پین از تیر جوان  
 ایضی ای سران جهان ایضی هم نهان دم عین  
 لے صدی پانہا میری چون تو عشقی صدی کسرتی  
 لے صدی ذوالجلال بیکال لے صدی ای زوال ملذال  
 لے صدی ای قیوم و صمد لے صدی از دستار و دم  
 لے صدی ای پانہا کسرتی چون تو قوی محمد غایب کسرتی  
 اعلی و از غیبی لے کریم طابخرج و باطنی لے عظیم

تو کمان از صد عکاسی  
 در میان آتش لکڑی

تمام شد  
 در روز کربلا  
 در روز کربلا  
 در روز کربلا

تمام شد  
 در روز کربلا  
 در روز کربلا  
 در روز کربلا

۱۰

فضا و دم و در آداب حضرت ربوبیت بدانکہ حفظ آداب محترم  
 تره محبت است و هم محبت هر چند محبت کما لہ محبت  
 ترا اہتمام بر رعایت آداب حضرت محبوب شتر جانکہ  
 صورت آداب بر محبت ظاهر تر نظر محبت محبوب با او زیاد  
 و از محبت کفایت ابو عثمان حیرت از او صحت المعبود  
 تا مکاتب علی المحب ملازمه آداب پس بر بندہ در محبت  
 در اول او را سحر اہتمام او بر امانت آداب حضرت  
 شتر و تہذیب ظاهر و باطن بود غالبتر بر وجه حضرت  
 حضور از صورت محاب و راسخ الہی نظر او عرض کند  
 نزدیکت ملاحظه و معاوضہ و ہر چند قرب او بجزرت عورت

کتاب  
 کمال  
 کمال  
 کمال

مطالبه و قالی آداب و رنما و قوت ترجمه سنگ نیست و  
 کار مقربانی حضرت ملوک از ذر را و نذ ما و غیر این  
 از کار و کلام و حوائج هر در سلک ابا بعد واجب منخط  
 باشند صعبه و خط ناک ترجمه و مطالب ز و ابر آداب  
 از این ن شتر و یک از جمله آداب حضرت الهیت است  
 چرخنده نماز بر خاست نظر از مشاهد جمال ربوبیت  
 تا حفظ غیر مشغول و مطلقند از در جریب هر چه چرخنده  
 نماز بر خاست بصفت حاضر حضرت الهیت پس اگر بگوید  
 کند و در کار عالم بود اندر بند که بگوید کسی میکند  
 ترا بهتر از هر چه بر آید در زمین آید در هر ترا بهتر

از این

لازم ذات موحده کرد و وجوه طلبات رسوم  
 وجود او آلا اندک بقیه در غلبه اشراق نور تو  
 متلاشی و مصنم شود و نور علم تو حید در نور حال  
 مستتر و مندرج کرد و بر مثال اندراج نور کوکب  
 در نور آفتاب علما استبان الصبح اوج منوره  
 با سفاره اشوا نور الکوکب و در نیام وجود شود  
 در مشاهد جمال واحد جنان مستغنی عین جمع کرد  
 که جز ذات و صفات واحد در نظر شود او نیاید  
 تا غایتی که ان توحید را نصفه واحد چند نصفه  
 خود و ان و دین را هم صفت او بیندوست

بن طریق قطره وار در تصرف تمام امواج بحر توحید  
افتاد و غرق جمیع مخلوق و از نجات قول جنید که  
سره التوحید منعی فیصل فیہ الرسوم و یدرج  
فیہ العلوم و یکون اللہ کالم یزل و قول  
عطاء رحمہ اللہ التوحید نیان التوحید فی  
مشاہدہ جمال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد  
بالتوحید و منشأ این توحید نور مشاہد است  
و منشأ توحید علی نور مراقبہ است و بدن  
توحید اکثر از رسوم بشریت منقش شود بر  
مثال نور آفتاب که در غلبہ ظهور او بیشتر

ضمیم

اجزاء غلغلی از روی زمین بر خیزد و توحید علی  
بعضی از این رسوم مرتفع گردد بر مثال نور  
ماستاب که بظهور او بعضی از بقایا احزالت  
منقش شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب  
وجود بعضی از بقایا رسوم در توحید عالی  
است تا صد در ترتیب افعال و تہذیب اقوال  
از موحده ممکن بود و بدن حجت در حال عبودت  
حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از نجات  
قول استاد ابو علی وفاق رحمۃ اللہ علیہ التوحید عم  
لا یقضی و نیز غریب لا یوہی مقصد بدن توحید

لذت شرک خفی بر خیزد و خواص موعده آنرا در حال  
 حیوة از حقیقت تو میبرد که یکبارگی آثار  
 در رسوم و عواید و مستلذاتی شود که گاه گاه  
 بر مثال برقی خاطر لایع گردد و فی الحال منطف  
 شود و بقایا در رسوم دیگر باره معاهدت کند و در  
 حال بکلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و رای  
 انبیا در تو حید آدمی را و دیگر ممکن نیست و اما توجیه  
 الهی آنست که حق سبحانه در اندل از ازل غلب  
 خود نه توحید دیگری همیشه بود و صف وحدانیت و  
 نعمت فردانیت منبوت و موصوف بود که آن العدم

یکبارگی

مکن موشی و اکنون همچنان بر بنت ازلی واحد  
 و فرد است و آلان حکماکان و تامل الالباب  
 برین وصف بود که کل شئی با ملک الا وجهه  
 کتخت بملک تا معلوم باشد که وجود همه  
 اشیا در وجود او امر و زما ملک است و حال  
 مشاهده انجیل نبی و در حق محج بانست و الا  
 ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از  
 مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند این  
 و حده در حق ایشان عین نقدت یوم برودند  
 بعید او نزد ترا عزت فردانیت و قدر و حدانیت

خود غیر را در وجود مجال نداد و انیت  
حق توحد و این توحد است که از صحت نقصان  
بری است و توحد ملائیک و آدمی بسبب  
نقصان وجود ناقص آید و شیخ ابوالاسمعیل  
عبدالله انصاری قدس الله روحه درین  
معنی گفته است ما وَحْدًا تَوْحِيدًا مِنْ وَاحِدٍ  
اِنَّ كُلَّ مَنْ وَصَفَهُ بِجَانِبٍ تَوْحِيدٍ  
مَنْ نَطَقَ عَنْ نَفْسٍ عَارِيَةِ الطَّلِبِ التَّوْحِيدِ  
تَوْحِيدِ اَيَّاهُ تَوْحِيدَهُ  
وَقَدْ مَن نَيْتَهُ لاجِد

فصل صادم در آفریدن افعال بنده کان قال الله تعالی و الله  
حکیم و ما تعلمون اعتقاد جماعت است هر چه سجده و تعالی بکنند  
خالق اعیان است خالق افعال بنده است و هیچ مخلوقی قدرت  
بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت تجسید او و هیچ مردی را اراده  
چیز حاصل نه الا بتسبی او و ماتش و ان الا انی الله  
چه هر گاه هر وجهی فاعله اصل است نه از وجه فعلش مرفوع  
و عودت بطریق اولی نه از انی او بر پس هر چه در وجه  
عادت میوه از خیر و شر و کفر و ایمانی و طاعت و عصیان  
همه نتیجه قضا و قدر الهی است بلکه هیچکس را بر وجهی متوجه  
کرد و بلکه محتب بالذات او بر همه ثابت و لازم میسر لایزال عا  
نفع

و هم یی لوان اگر کون جبر فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده  
 لایق کرم او بنده گویم محل غلط و نشت و شکوک بیشتر است که  
 کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده  
 بکند او را ظالم و مستغنی خوانند و این معنی بر خداوند عالم رواست  
 و اگر تو خواهر رحمت مشکوک از پس بر خیزد از من قیاس و شکی  
 و بد آنکه وجه بنده و ملک خداوند است و بر تصرف هر ما  
 در ملک خود کند صحیح بود و علی همین که لطیف و ذوال  
 قهار و ذوالعزت و نسبت ما ذات ازنا و لطف و قدر  
 یکسانست و بجای که لطف اقتضا ظهور میکند قهر نیز اقتضا  
 میکند و لابد است هر یک را منظر لطف و آن وجهی موشا  
 ن ج

و کاروان و جنب و غارت پس حکمت با نفع آهر هر جنبه را  
 منظر حسب مشیت خود از عدم لوجه آور و بفعل الله باشد  
 و حکم ما برید و آنرا در منظر لطف که آید با او بصفت فضل  
 آید که در آنرا در منظر قدر ساخت با او طریق عدل است و فضل  
 از حلال و از پیش معلوم میشود در افعال بنده کاتب سبب سعادت  
 و شقاوت بنده و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او در ضا  
 و سخط و وصفت قدیم اوست هر با فعال بنده کاتب تفسیر و تفسیر  
 شوند و هر که را حق سبحانه و تعالی بنظر رسالت ملاحظه آید  
 او را عمل آهر نسبت از زاناد است و هر که محل نظر سخط  
 که آید او را بر عمل آهر در ذوق انجنت و او ازین سخن آید

آید مطلق مجبور است و او را بهیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او  
 بیشتر تابع اختیار است و لکن اختیار او نه با اختیار است  
 و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع  
 علم و ارادت و قدرت او بود هر چه بداند و ارادتش <sup>بآن</sup>  
 تعلیل گرفت و قدرت با آن جمع شد تا جابر موجود کرد و <sup>مختار</sup>  
 در آن مجبور بود زیرا هر دو وجه علم و قدرت و ارادت در بند  
 و توفیق اجتماع ایلی و یکی حال نه فعلی است و نه اختیار  
 پس بند و هم مختار بود و هم مجبور چنانکه متولد است از حسن بن علی  
 رضی الله عنهما هر گفته است ان الله لا یطیع بالاکراه و لا  
 یعصی بغلبة و لا یسئل العباد عن امره لکن الله یطیع ما یراه

و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع تا بر او اکر عاصی بغلبه و یا  
 محسب کند عاصی تا بر او معتمد اصح سبحانه و تعالی بند و را  
 در مملکت فرو کند و تا بخود برده خواهد کند و موافق این سخن  
 از حضرت امام جعفر صادق <sup>رضی الله عنه</sup> نقلت که لاجر و لا یفعلن  
 و لکن امر بین الامرین و آنچه هر از حضرت رسالت هم سوال  
 کردند است و با نترس قیما و دوا و انبیا و اولیاء فیما بین  
 قدر الله فی حال انه مر قدر الله و قال علیه السلام اعلموا  
 کلکم میسر علی خلق الله ساکنان و سابقان ان طریق از مشرف است  
 و ساکنان یعنی را از خار و خاشاک گسکو که و شبهات پاک  
 تا باز پس ماندگان با و به طلب جبر بسته بسیار واضح و طریق



سلوک یابد بهدر این اهدا نماید و با تار این  
 اتفاق کند و این بار سبب توهمات و تخیلات خود نامه  
 و آنچه هفت حالت تر قدرت و مظاهر و تحریر و  
 مکتوب نشود الا بظواهر خاطر و جلا آیه ذل از  
 زنگ طسعت و هوا و اعراض از ما و آفتاب کما  
 بر خدا و از جهت مشکب ان مسد شرعی از خوش در آن  
 منع فرموده است اذ اطلع الکلام الی القدر فاسکوا  
 چه افهام عوام از درک آن قاصر بود و علماء و اسخ  
 توفیق آنرا بطریق مکاشفه صورت آن کما هر شاه و معانی  
 شده و لکن فضل الله بیتی در آن است و ذل و فضل اعظم

من

فهرست

هو

فصل ششم در رویت قال الله تعالی و کان رجلاً نقاباً  
 فان اجل الله لانی رویت عیان و در جهان شغرد است چه با  
 در فانی مکنجه اما در اخوت مومنان را موعود است و جو بود می  
 ناظره الهی بر مظاهره و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومنون  
 لحو یون مومنان در دنیا حق را بدیده ایمانی و نظر بصیرت  
 نهند و در آفت نظر عیان و بعد چنانکه در اخبار آمده است  
 انکم سترون ربکم یوم القیمه کما ترون القیمه البدر انما  
 فی رویت مراد از این مثل است تشبیه نظر از رویت نظر  
 در دنیا در درجه عیان تشبیه الهی سجد و تعالی بقره آن  
 منظور نماید و هست ایمانی صحیح است هر مومر متوجه حق است

خ

یقین برود آن بر تقاضای بعد و طایفه در دنیا علم یقین پسند  
 و وعده حق یقین آتی با آخرت بعد از آن گفت اگر گفت  
 را قلیه ربنا و ان ایمانت هر معاد رضی الله عنه بر در خانه صحت  
 گشته و گفته تعالوا حتی نؤمر بساعه و ان ایمانت هر چه جاریه از  
 خبر باز داد رسول گفت اصبت فالزم و عین یقین هر چه با  
 در جهت بصیرت با دیدن زیاوت صورت نه بند و چنانکه امر است  
 عارضه از مقام هر دو و هر کشف الخطا ما زودت یقین و طایفه  
 رویت کند در آفت محل غلطی آن و حذر با بدی است  
 خدای تعالی هر آنکه که الانصار و یقین آفت بر دنیا و جواب  
 اول است هر رویت و مکتب و ادراک دیگر رویت ممکن است

ادراک

ادراک متعذر جم افتاب توان دید اما ادراک نخوان که جواب  
 دوم آنکه رویت اخرو با رویت دنیوی هیچ نسبت ندارد و باقی  
 با فایده نیست محل غلط از نخاسته از انطافه پسند استند در آن  
 رویت راجحه و وضوح یقین و هوای و شعاع و احاطت نور بصیر  
 ببصیرت با محکم که در دنیا مصبرات و نیار امثال هر که کرده اند  
 تصورات همه تخلیات باطل است و ان غلطی بزرگ هر کس که در دنیا  
 فوق مقام و حال او بصیرت رجال و معام خود قیاس کند امور او را  
 امروز کسی در یاد بر کجا از دنیا لذات آن صرف رغبت کرده باشد  
 و در دنیا آخرت آورد و بعد در آفت بعد و تن در دنیا و  
 در عالم غیب قدرت ساکن بود و تقابل در عالم سنادت و حکمت

اینطایفه هر معالمت بقدر کند و به نسبت تن و زنده بند آنچه دیگران از او  
 لغا و عده است این ترا امروز عن نقد است و با اینجه که اگر چه عده و کلام  
 نقد این است این ترا نیز عده است هر قدر طایفه دیگر است و اینطایفه  
 همچنین با بقا و مطیع راجع و عده اول نقد دیگر نبوده و آن رسول است  
 هر عده و دیگر اینها نقد او را بدینجه که عده اول اینها است عده  
 مومنانی نقد او را رسول را هم بحسب انچه امام مطیع موعود است  
 عبارت از آن معام محمود است و بحسب امام او در آن شرکت  
 نیست و لفظ و البینه امام محمود و الذر عده هر دو را آن اعم  
 وارد است مشربست مبنی معنی هر کلام مجید بدان طایفه  
 هر عده آن یحیی ربک معاً محمود و

است در میان

هو

باب دوم در میان علوم و آن مرتب است برده فصل  
 مصالح و در تعریف علم و مراتب آن و مراد از علم کلام است  
 مقبول از مسکوت و نبوت در دل بنده مومر چه بدان راه باید  
 یا یکبار خدا را با حکم خدا و این علم و وصف خاص آن است  
 و ادراکات حس و عقلا و از آن خارج و ذوق ممان  
 عقل و این علم است هر عقلی است فطری بدان صلاح است  
 فساد و خیر از شر متمیز کرده و آن شرکت است ممان مومر  
 و کافر و علم خاص مومنان راست و عقلا در شرکت است  
 ممان مومر و کافر عقلا است متمیز کننده ممان صلاح است  
 امور دنیا بر این علم مومر و آن از بعد و هم کافر را

و اما عقاب مرتبه کند همان صلوات و قدا مور اخرو  
 آن خاصه مومنانهست و همان او و علم تلازم واقع و  
 و مد و این عقاب نور هدایت روشنست و کجلی شرفست  
 کجلی و عقاب و ذات خود یکچیز است و لکن دو وجه دارد  
 یک در خالی و عبارت از عقاب هدایت هر خاصه مومنانهست  
 و یک در خلق و آن عقاب ششک است هر از اهل معاش  
 خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقاب معاش  
 تابع عقاب است بعد در هر دو صورت هر عقاب معاش را  
 با عقاب است موافقت و مطابقت بعد از معتبر دارند  
 و بر بعضی آن عمل کنند و هر کجا عقاب معاش را با عقاب هدایت

و لکن

مخالفست اقتدار از درجه اعتبار ساکتند و بدین اعتبار  
 نمایند ازین سبب اهل ایمان نیز از ضعف عقل نسبت  
 و نه از جهالت نیز او را عقاب این عقاب و کمال و علم  
 سه گونه است یا علم توحید حاکمه و موهب فاعلم از اولاد الهی  
 دوم علم معرفت کار خدا از اعدام و ایجاد و تکرار و ایجاد  
 و امانت و احیاء و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن  
 سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یک را  
 ازین مساکت سه گانه مساکت است جدا گانه مساکت مسک  
 اول را عالم ربان خوانند و در علم او آن دو علم دیگر دخل  
 مرغی علی مساکت مسک دوم را عالم اخرو خوانند و در علم

علم شریعت مقدار نصیحت داخل مرغی عکس مساکت مسلک است  
 عالم و منور خوانند و اور از ان دو علم دیگر خبر نه معلوم ظاهر  
 مرغ الطیور الدنیا و هم غز الاغویه هم غافلون جدا خبر داشته  
 آنچه دانسته بجهل آورد و از سر بگذرد و در اعمال نتیجه تصور  
 ایمان است اگر دل بخدا و کار خیرت ایمان داشته از اعمال خیر  
 بیخ فرزند داشته علماء ربانی با وجه ایمان بوجود است  
 حق سبحانه و تعالی ایمان دارند با خیرت و کار خیر  
 و منقاد و مستسلم اند مر احکام و سلام را ایشان اند ساقط  
 و اهل تصوف و علماء را نور با وجه ایمانی باحوال اخلاقی و علم  
 اسلام آنچه محتاج به الیه است سیریه دارند و از انرا در علم دارند

ایشان ابرار و اصحاب الیمینند و علماء و منیر و علوم سلام  
 آنرا بواسطه تعلیم تلقین کرده اند هیچ نصیب نازند نسبت  
 ایمان و از دخول در مدخل محمد و مکرم محترز نباشند  
 و نیز ایشان بدگران معتقد بعد ایشان اند اصحاب الشمال  
 و اثر اراناس و علماء السوء در حق ایشان وعید و تحذیر  
 دارد شده است در حدیث معراج آمد است از حضرت است  
 چراشب بر جماعتی گفتم در بسیار ایشان مقواض ایشان  
 میبیدند پس دم در شامه قوی میدگفتند ما آن کردیم هر  
 نیکی نمی نمودیم و وجهی با غیر آوردیم و از بد نیز می کردیم و بد  
 اقدام ننمودیم و همچنین در حدیث آمده است چراشب ایشان

عذاب عالم نفعه علمه و همچنانکه بهجس بهتر از علماء را بداند  
 و آخر نیست بهجس بهتر از علماء و نویست خبا که در حدیث است  
 ان خیر الخیر خیر العلماء و ان شر الشر شر العلماء است  
 بیج جز از علم بگویند ترست و قی هر از هر خدا طلب کند  
 و بیج جز از زیانکار تر نیست و قی هر از هر دنیا جویند  
 زیرا هر چه برب نفع او پس مضرت پس و علم مانند خداست  
 و نفس خود صلاحیت برورش دارد و لکن نسبت است  
 مزایای آن مستقیم بجه و معده و افطارت نشان از خلط  
 پاک و اما نسبت با پماران هر غریب محرق بجه وین از خلط  
 روید میآید و علت و سبب زیادت مرض و موجب هلاکت است

بهمین

بهمین علم در نفس خود غذا را نفاست سبب ترست و تمیست  
 اخلاق نفوس و احوال قلوب و لکن بشرط آنکه مقتدر متعلم است  
 معلول هوا و طبعست و محبت دنیا نبود و مزاج دلا و از استقامت  
 توجه بحضرت که محرق نه در هر مزاج دل محبت و میل دنیا نیست  
 کرد و اجزا و جمع با خلاق روید میآید سبب علم زیادت  
 مرض او اگر دو و اخص اخلاق روید از کبر و عجب و جحد  
 و صد و غیر آن قوت گیرد و مودت و شکر بهیلاک و این غیبت عظیم  
 علیر و دنیا گشت سبب هلاکت و عاقل هر دو ز قماران علم  
 بود و از سبب طبعت خلاص یابند یا رسیده ام هوا کرد  
 مرض داد و در شرب الماء کفایت یصع فرقه غصص بالماء

علم

علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع و نیت زانی  
 کند و ناریه شوق و طلب را مشتعل تر کند و علامت علم نافع  
 آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت کویا  
 و توقع این سخن فو ترست و نص حدیث نبویست انما جرح  
 من طلب العلم لیس من باب الا ازا و درین نعت و  
 و نه اناس تواضعاً و تدخوفاً و نه الدین اجتهاداً  
 فذلک الذی ینفع بالعلم فتعلمه و من طلب العلم للذی یزید  
 عز اناس و الخطة عند السلطان لم یصل من باب الا  
 از و در نفس عظمت و عیال اناس استیلا و یا الله  
 اعترار او نه دنیا جفا و فذلک الذی لا ینفع بالعلم

عنا

فلیکف

فلیکف و امیک عن الحجة على نفسه و انما الله و الخ  
 یوم القيمة و ارتفاع و تسبیح از علم که راست و در هر طراز  
 عوام نماید نه متابعت رضی خاکه با زید سلطان  
 کفایت است ان الله تعالی افعال و افعال خلق قلوباً و اجساماً  
 بنور هدایت و اثرش فیها شرع موعظه و نصیب فیها  
 سیر و محبت ثم اسکنها و ادب علیه و حکمه هر حال بوعوام  
 ما علم نفع حفظ الودیعة و مریتیب الرضا نفع ضعیفاً  
 و نرطه حفظها و لزومه ضامن علم نافع مد و حیوة و دست  
 و انقطاع عن اذول سبب ممان او خاکه نفع موصیای  
 کفایت است ایس الرجل اذا منع الطعام و الشراب یوم

قالوا يا قال كذلك الصواب اذا منع عنها الحكمة وواعلم  
 ثلثة امام توت و امر المؤمن عاكرم الله وجهه كفته  
 العلماء سراج الارضه وكل عالم مضيا زمانه يتض بر  
 الهضره وازخا معلوم <sup>مردم</sup> وجه علماء دريانا درصا  
 بهترن نعتي است از نعمت الله و غيب اين في علمات  
 نعت حق و سب طاعت كفو و صلوات و منبع علم و لاهست  
 و ظهور آني بي نطق آداب حضرت غوث متعلق چا كور  
 كت منزل حق سبحانه و تعال و حكما ابراهيم ايل الله لو اعلم  
 في السماء و من منزل به و لاه تخوم الارض من رصيده بر  
 و لا مرد و ا البحار من رصيده به العلم محبوبان في قلوبكم تا دوا

من يدري اب الروحانيين و مخلوقا با خلاق الصلوات  
 اظهر العلم قلوبكم حتى يعظكم و يفرمكم نصا سوم در علم نور  
 و فضيلت قال انه صلعم طلب العلم و فضيله على كل مسلم و مسلمة <sup>نور</sup>  
 طلب لدها ان بر كات و مسلمانان و فضيلت نزديك علماء مختلف  
 بعض نكته اند علم اخصا <sup>بسته</sup> زراره چا كور عبادت حق تعال  
 فرضت اخصا ر عبادت هم فرضت چا كور هم فرضت  
 و ما مرد و الا بعدوا الله مخلعين لالدين من چا كور علم اخصا  
 علم اخصا علم هم فرضت و بعض نكته اند علم افاضت اخصا  
 صفات نفوس ظهور آني محض با عده اخصا من علم  
 موقوف ليور علم صفات نفوس هر چه و ا صي موقوف ليور ان



هم واجب پیش و بعضی گفته اند علم وقت یعنی دانستن احوال در وقت  
 استخفاف بجزایم او و اولی است از احوال و افعال و بعضی گفته اند علم  
 حاصلست یعنی دانستن حلال و حرامان بنده و خداوند بعد از اولی در بیان  
 مخصوص می رود و خوف یا تقوی بر زیادت و نقصان آن در هر دو نیست  
 و بعضی گفته اند در علم خواهر است و تمیز مسان آن در حقیقت و افعال خواهر  
 و صلاح و افعال متعلق بر آنست و آنچه در برش در بر فضیلت آن  
 نیز فضیلت زرا هر چه بر فضیلت بود که آن را و اما شریک در علم  
 یک ازین علوم بود که آن بی مسلمانان جایز نباشد چه رسول صومعه است  
 بر همه مسلمانان فرض است و معلوم است در دانستن آن که نه مسلمانان را  
 از هر آنکه نه هر قطره مستعدان علوم تواند بود و تکلیف ما لا یتعلق مشرعین

ص

و اجماع احوال مستعدان در حق قول شیخ ابوطالب است که در گفته است  
 علم تعرض علم شیخ اسلام است یعنی از کانی خمس مکتبها و بین صلوات و ذر  
 و علوم و حج و قول آنکه گفته است و شریک و احوال و افعال است چه دانستن احوال  
 و جهت زرا هر چه آن می عقلا را ممکن است و در هر دو جامع بود و جمع احوال  
 در بعضی نوشته اند شیخ الاسلام سحاب الدین عمر سرور در شرح گفته است علم  
 علم ما عورات و مصلحت است چه هر چند و بعضی آن را ما مورد با تیر که آن  
 علی آن برود و واجب بود تا علم در وقت کعبه و احکام نمودن ما عورت و مصلحت  
 دو قسم اند قسم اول عموم مطلقا نرات باشد و آن علم شیخ اسلام و مع  
 و افعال و طهارت هر یک از مسلمانان یک کلمه از دو قسم است اما در ضرورت و احتیاج  
 واجب است و قسم اولی خواص است و طهارت دانستن آن دارند فرض صلح

ن

لا

و بر عوام مطلقه دارنده فرض نبود درین قسم علوم فضایل را متذکر علم  
 و علم خراط و علم حال و غیر آن هر دو کسین تقدم یافت نسبت با یغنی خواص  
 استعدا آن این ترا معیالیه از جمله ارضین بود بان مامور و از مخالفت آن  
 منبر باشند و قیاس بر این آید و ان تبه و اما نه تفکیم او بخوبه یا سبک الله  
 یعنی صحابه بدان غما گشته اند و گفته اند ما تو ایتم خواطر در بر این فعلت  
 و لیکن حسن خواطر و توفیق همسر اگر بدان احتیاط و مواظبه در کمال کمال  
 انگاه این آیه هم در لایف الله ذی الا و سخاوتی هر توانه بدان مامور  
 و تبرک آن مامور و سایر ابا هر توانه حسن خاطر موصی کفای برود  
 لوشایخ هر یک تعمر هر کوفه و آنرا فرض کرده بحال گفته اند مسلمان  
 شایعه و مساوی جمله آن علوم را هر دو بدان گفته اند از علوم در دست و

فنت

آمد

والله اعلم

فصل سابع

فصل چهارم در علم دراست و در است علم دراست علم است  
 اول آنرا آنجا باشد و ندانند علم کنی توانند و علم در است  
 علمیت هر تا اول بر مقتضای علم دراست عمل کنند آنرا  
 ندانند و نیابند و این یعنی مستعد است ازین حدیث هرگز  
 عمل با عمل ورثه الله علم مالم یعلم و این آیه هر دو الیه  
 بعثت فی الایمین رسولنا نسیم تلووا علیهم آیة ویزکیهم  
 و یعلمهم الکتاب و احکمه لهم مطالب این یعنی است تلووا علیهم  
 آیة یعنی علم دراست هر تلووات حاصل شود بر این  
 خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضای علم این علم نفوس این ترا  
 تزکیه کند و یعلمهم الکتاب و احکمه یعنی بعد از تزکیه این ترا

حقایق قرآن و حکم مرآت علم وراثت است تعلیم کند پس  
علم در استانت در معدوم علم و علم وراثت نتیجه آن بر  
و علم با علم خصم بود و عمل با علم سقیم و از دو علم و عمل  
در نتیجه علم وراثت است نتیجه صحت ایمانست و علم با علم  
علامت ضعف آن جهت وراثت اعمال از تصور ایمان خیزد و  
مراد از علم بهر و تقویت است هر چند ظاهر و باطن هر  
بصفتی که بهر و تقویت بر او اید و از رنگ هوا و طبع پاک کند  
تا در و صور حقان ایمان متجا که در و قال الله تعالی  
و اتقوا الله و یعلمکم الله اول تقوی فرموده که تعلیم بر آن است  
که اندیشه یعنی علوم وراثت حاصل شود الا مقدمه تقوی و محو

فقه

لم

علم

عمر طاهر در اخذات این علم کافی نبوده الا توحه هر عمل  
باطن در عبارت است از حصصت زهد و تقوی بر آن خصم کرد و  
و علما در نه آنها اندک بواسطه صحیح نسب معنوی در سب میراث  
معنویست علم حقان ایمان میراث بدین رسیده است  
و آن نسب معنوی الویت نبوت است بر آنها با و معنویانند  
و علما در بار اول و اول و اعتبار معنویان و ولادت  
صورت معنوی ولادت صورت خروج اجبه ارواح بر است  
از مشیه عالم غیب بقیضا عالم شهادت بواسطه ابا  
و درین ولادت نسب صورت لازم بود و میراث صورت است  
اسباب اموال تابع آن بود و ولادت معنوی بر عکس آن فرجه

اجزاء ارواح مؤنسانت از ششمه عالم سماء و بفضار  
 عالم غیب بوابط آبا معنور درین ولادت نب معنور تا شب  
 کرد و میراث معنور از علوم و احوال تبعیت لازم آید  
 و ابتداء این ولادت انفا و لغو هر روح از قید تعلقات <sup>دنیوی</sup>  
 و نظر محبت با دنیا و اهل آن کجا خلاص یابد و مطالوع احوال  
 و صورت غیب نصب العین او شود و این ولادت <sup>عسی</sup>  
 علمه اسلام از آن خبر داد که کن بلج ملکوت السموات و علم  
 تولید مرتین و همچنین که ولادت صورت مشروط است بوجه نظف  
 و استوار آن در رحم و تسویه اعضا و نفع روح در آن <sup>بمعنی</sup>  
 ولادت معنور مشروط است بوجه کمال ایمان و استواران <sup>و در دل</sup>

دقیقه

و تسویه حقایق ایمان از توبه روز هر دو تکلیف صبر و شکر و صفا  
 و محبت و سوسن و تقوی و تسلیم و فنا و بقا و عین یقین  
 و حقیقت و نفع روح توحید در صورت ثبوت ایمان  
 پس خروج از عالم ملک سماء و ولوج در عالم ملکوت  
 و غیب جبر بوابط ایمان بغیب صورت زهد و زراعت  
 باطن چون نور ایمان و ایقان منور شود با استمرار مطابقت  
 امور غیبی با غیب انس گرفت و از اوقات دنیا و احوال  
 آن احوال منور غیب او سماء گت و سماء غیب از  
 حجت آنکه دل او مستقر حاضر عالم غیب بود پس بدل و جان <sup>ل</sup>  
 و ایمان و غیب متوطن بود و بین در عالم سماء و همین

و اسطایمان بغیب حسب دلاوت معنویت اولاد و حجه  
 انبیاست و ثانیاً وجه اولیای نسب ابوت این فرموده است  
 ثانیاً نسبت به وجود ان نسبت میراث علوم ایمان حاصل و هر  
 یک از دنیا و اخرت این اعراض کند و در آخرت دنیا  
 علامت است هر منور جمعیت ایمان در دل او زود باشد  
 اگر چه بطایفه معتقد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید از ان  
 عبارت که و قاتل الاعراب آمن قلم تو نموا و لکن  
 قولوا اسلمنا و لما یدخل الامان فی قلوبکم سلام مرا ما یزنا  
 بنیابت حسد است و ایمان اسلام را بجا رویه و علوم است  
 قشور علوم ایمان است و آن علوم در راست است

مقدمات اعمالند و علوم ایمان به باب و خلاصه آن  
 و آن علوم وراثت است هر علم را با نام و مقصود را  
 نسبت معنوی در ولادت معنوی میراث رسیده است  
 از رسول علیه السلام و همچنین که در عالم صورت بدر صورت  
 تا انقراض و حجه عالم اولاد و انقباب او بر طریق تولد  
 و تناسل از یکدیگر متواتر باشند و اسباب و احوال و امور  
 بطایفه بعد بعین از اسلاف با خرافت منتقل شود همچنین رسول  
 در عالم معنی بدر معنویت تا انقراض و حجه اولاد و انقباب  
 بطریق تولد و تناسل معنوی علوم از یکدیگر میراث مییابند  
 و موارثت علوم و احوال و اخلاق و اعمال نبوی اسلاف

با خلاف بطن بعد بطن مستقل مکروه و اولید مغزیه علیه ما  
 حبر ازین ولادت جبرند است از سر جبر بول علیه السلام  
 ابرو خرازند است هر مثل اوقایست با است و ابر  
 بکلفت او بعد از ولاد صور در القطع از لوازم است  
 حشند است چنانکه قرآن مجید در حین انوار موه ان نشا  
 هو الاثر و از خواست قول رسول علیه السلام کل حسب و نسب  
 یقطع الاحب و الله اعلم الموفین فصل جمع در علم قیام  
 مراد از علم قیام نزدیک متصوفه است هر چند در جمع حرکت  
 و سکنت ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع از  
 دور کل اعمال و اقوال و افعال او را رقیب خود از

و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیه است هر امن هر قیام  
 علی کل نفس بما کسبت و ان ان اعلم است هر بنده و این ظاهر  
 و باطن خود را بحلیت ادب موافقت احکام الهی است و او  
 و از کسوت مخالفت او منقطع که اندر مثال بنده در او است  
 نمانده الا امر با سید و مرا تبه احوال او کند و بنده بر او ابرو قیام  
 مطلع بر بزرگی و در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت  
 حکم او هر چه تواند از وقایع احتیاط و حضور بقدم رساند  
 و البته نخواهد چاره او را در بیانات مخالفت عند الا و صورت  
 موافقت و این علم نیز است و بغایت نافع و در اصطلاح  
 متصوفه از علم اراقبه نیز خوانند هر امر از اشعار باطن خود

سازد از جمله مقامات سرگذشت و احوال غیره مخفی نگردد  
 و تعظیم و بیست اله را در وجه عوارض و حوادث معلم  
 و مودب است چنانکه سوال علم از آنان خبر داد و هر او بنی  
 ریا فاضل نامید و سلسله عبد الله استر در آن  
 بیشتر بن علم و وصیت فرموده است و گفته است  
 در از جبار خزان سلسله یک علم قیام هر حق تعالی  
 در همه حال بر خودش بدو مطلع بنفید و دو ملازمت مت  
 عبودیت در پوسته خود در موافقت عبودیت او  
 موقوفه دار پس سوم ده امتحانات از حضرت  
 و آب بر توفیق این دو معنی جبارم استم از صبر برین

سهر جز تا وقت محامات خبر خودنا و اوقات و سعادت  
 سهر و خلافت ازین سه جبار چه است و نیز گفته است  
 در علم قیام ذکر اول است در وقت حرکات جوار  
 و عوایم قلوب و هم در قیام سهو و حق را بر حقه  
 تا آن حرکات و عوایم است بر وفق مامور بود و در خلا  
 مندر و این ذکر را ذکر فضیلت خوانده است و ذکر  
 را با برادر ذکر فضیلت و همچنین گفته است در درود  
 و فردا زاده و او را در شرح هر هر بزرگ  
 ماضی و مستقبل مشغول است در هلاکت است و بجا  
 و سلامت خلق در اشتغال بفریضه وقت است

و آن علم قایم است با عمل فایده عتد ز راه  
در خیال این نرا تنگ و تر و حویث و نیر تواند  
عبودان عزیز تر و ترغیب تر و تا فخر است  
از ذکر علوم بر شما باد و ملازمت آنکه ملک دایم  
و نیرم مقیم در ضمن درج است و هر دو ام این  
دولت طلبی مقدمه قطع علائق و عوالمین و  
صبر بر مخالفت نفس و اجتر از از صحبت اغیار  
دست ندهد تا ایخا تر جمه سخن اوست و این علم  
از خصایص علوم متصوره است و استدلالتی

فصل ششم در علم حال

فصل ششم در علم حال از جمله علوم خاصه متصوره یا علم حال  
یعنی دوام ملاحظه اول و مطالع صورت انحال راه  
مسائل بنده و خداوند است و وقوف بر کثرت و کفایت آن  
در جمع اوقات موزنه زیاده و نقصان و مساوات  
و قوت و ضعف آن بمبیا و صدق یا کذب هر وقت  
براعات تعوی و محافظت آداب آن قایم نمایند  
هر حال را در نفس نهند و بد است و کجب هر وقت او با  
و باعتبار هر مصاحبه او را مثل حال درضا را در نفس نهند  
و آن طمانینه نفس است در سخت مساوات احکام آهر  
و کجب قوی هر زیاده کرده او با و آقا او را سر است



تا طریقی حال مرید رضا منسد بگرد و در طیف نفس در مطاوع  
 و افتقار تا بصفت استغنا و کبر و طغیان و عجب ظاهر نشود  
 بحسب وقته نقصان پذیرد و ما موقوف شد او با دیگر  
 و آن استغنائت و استعانت است بحضرت فتاح  
 تا در مرتبه و مرید یکبار در نفس از حرکت کنی به ارد  
 و در باطن بنده از حجت طلب مرید عزمه می توانی آنگونه  
 و شوق و حزن امری به در آرد و همچنین زیادت حال رضا  
 در مقام موافقت احکام الهی حکم کرده او با دیگر است  
 و آن رضنا و سرور رضاست و در مقام مخالفت حکم کرده او با  
 دیگر و آن انکار و حزن بر وجه رضاست و نقصان آنرا

در هر یک از این دو مقام بر عکس ادب زیادت او بدست  
 پس هر هر سوسته ملاحظه صورت حال بعد ممانی او و خداوند  
 و بر ادب بحسب هر وقته و مقاصد قیام و محافظت نماید  
 بمسئله کمال و مقام رجال بر و هر یک از آن غافل میبرد  
 از انقطاع طریق مامون تا بشر و انمیغ شیخ شاعرا  
 هر اگر اوقات عمر در آن صرف کرده بود حتی آن که از راه  
 نیاید و ساکنان انطیرینی متفاوت اند بحسب تفاوت  
 استعداد و ضعف آن بعضی آنند هر آن تفاوت اجوا  
 و تمیز ممان زیادت و نقصان در آن خاص بداند در هر  
 تفاوت حال خود نسبت با نفس سابق در پاید و بعضی در آن

بداند و بعضی در سرعات و بعضی در اتمام سهد عداست  
 گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که در حال  
 خود عالم بود و آنرا فراموش کند و بدان حق را مطیع  
 بگردد و از سر رسیدند در علم حالت چیست ترک التدریس  
 و در کانی نه تا المقام فهور آتال الارض یعنی هر  
 حال ادنی سبحانه و تعالی ترک اختیار و سلب ارادت  
 بعد و دوام ملاحظه خیال اقتضای دوام ترک تدریس کند  
 هر را و قصد وصل ما کند ترک تدریس و اختیار کند  
 و هر گاه در در خود رغبت تدریس نماید باید بر آنرا  
 میکند چه دانه در منافی حال اوست و تخصیص علم حال

ترک اختیار از آن گروه است هر چه حال از آن شریفتر  
 فصل پنجم در علم ضرورت مالا به است هر چه بود از آن  
 جاره است ضرورت اوست و آنرا واجب روح  
 قاضی و راست است و بچشمی قالب ضرورت اما ضرورت  
 روح و قلب شهوه و حی سجان و تعالی و مطالعه صفات و  
 اوست هر بقا حیوت و قوام هر دو بدو متعلق است بخانه  
 ضرورت نفس و قالب اکمل و شرب است هر سب قوام  
 ایشانست و سهد عداست در نظر ضرورت روح و قلب  
 گفته است هر ضرورت هو الله از خواست خطاب  
 عزت با موسی علیه السلام یا موسی انما یک اللام فایز کم

معنی ضرورت

قل

و علم ضرورت در اصطلاح مصنف عبارت از ادراک مالا  
 نفس در حرکات و سکات و احوال و افعال متوقف بر  
 حبس نفس در تعین و حد مالا بدست هر نفس از این  
 منبع نشاید که جرحی او آن بود و منبع حقوق از نفس نام  
 و حق نفس است هر از منبع آن خلایق بیاید و میا و تر بود که کند  
 و اشارت بدن حق است قول رسول علیه السلام ان  
 لفسک علیک حق نفس در ماکل و منار و استراحت  
 و مقام آن قدرت بر دادن اسماک رویه و حفظ عقل و  
 کماله حواس کرده شده و از تقدیر ضرورت و لا بد است و منبع آن  
 سبب خلایق و نقصان عبادت یا نقصان عقل و ترک

ع

طاعات و بر حوازی حد بگذرد و جمله حق نفس است و در وی بر حد  
 ضرورت عزمت است و تجاوز از آن بشیر ما علم نیست  
 ارباب عوام خاص مومنان و صوفیان آمد و آری  
 رخص عوام مومنان و استقامت نفس از عصبانیت و طبع صورت  
 زینبند و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر این  
 و دانستن حد ضرورت در همه جز با علم خاص نفس است و نفس  
 بر این حد بیشتر غیاظ است که اهل ایمان را اطلاع بر این است  
 منتظر متغیر بود و عوف بر این بود و در بر متغیر است  
 مادام تا هنوز از صفات نفس بجا نخله نکسته بر و نظر  
 محبت او با نفس خود ماله بعد از آنکه حظ طرا را حقوق خود

حق

در آنچه حق گفته اند هم در وقت دستقامت نتواند پس او را  
 از تشبیه شیخ و مدد سمت او جاره تا بزود بدایت حال  
 تجا و ز او از حد ضرورت و حقوق البتة جایز نبود  
 چه اگر کتاب خطوط او را از مبلغ مقصد عالم آید و نفس را از حرم  
 خط و حرمت مانعیت هر در ترک خط او را خطی است  
 حق او شناختن واجب است و اعطاء آن لازم و محتمل  
 شناختن خطوط او وضع از آن و هر هر نفس را در یکجهت  
 بر حد ضرورت به او از آن دور دیگر چه امر است کند  
 خصوصاً در طعام چیزی است که شهنشاه شویست طعام است هرگاه  
 نفس در آن بر حد ضرورت اقتضا نماید و خوف او در دیگر چه  
 حد

بحد ضرورت

بر حد ضرورت آن است که نفس بر مثال شیخ و خضر است  
 از فروع شنوات بسیار مشعب شده و پنج شویست طعام  
 و در نماز که در نماز شیخ و فروع او از طعام است  
 و اشراحوال طعام از صل و حرمت و کرامت و ضرورت و  
 زیادت و در وجه احوال و افعال بنده ظاهر شود مثلاً اگر لقمه  
 زیادت بخورد و از وسع زیادت و حرکت زیادت مانع  
 و اگر لقمه مکروه یا حرام بخورد اثر آن کرامت و حرمت در  
 اقوال و افعال او برید آید و اگر لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت  
 تناول کند از حرکات و کلمات طیب ضروری بر حد ضرورت  
 قاعده است که مطرد و محافظت بر آن برتر که افضل است

و اما آن مایه خشنمانی و خذلان و نفس تا مدت ها بر حد ضرورت و <sup>و نماید</sup>  
 تبدیل اخلاق ذمیر و اوصاف تیره با خلاق حسنه و اوصاف حمیده  
 میسر شود چه هرگاه مدتها بر حد ضرورت بایسته ثبات و مصابرت  
 نماید از حرارت آتش نامر او را خلط اخلاق زود تیره او در ذوبان  
 آید و از آن لایق طبیعت مرکب و مضاعف شود و سیات او بختات مبدل  
 گردد که در ترش بصفا و کثافت بطهارت و عادت بعبادت و شکر  
 بعبادت و خضوع بفرقت و حجاب و بی و تکبر بعبودیت و ضعت بتواضع و ا  
 بخت امانت و اسراف با شکر و بخت بعبادت و عبادت او در حجاب و اوصاف  
 تبدیل دیدار و در زنده ابدال و اخلاق یوم تبدیل الارض خرابی  
 و الحوات و کرب و اشد الواحد الصما ر

نفس در این سخن

نفس شمع در علم سعادت هرگاه در اخلاق نفس مبدل شود و طبیعت <sup>گشت</sup>  
 و بجا سباعت بود و مطاوعت خدا آمد آید بعضی از مطاوعت <sup>او</sup>  
 کرد و پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بقضا سباعت را و <sup>دند</sup>  
 و مقصود از آنست که بر مقام هست خوانند جنبه رحمت الله علیه در مقام  
 گفته است انا الان محتاج الی الخلی كما انما تمجی الی الله الطعام فی الخ  
 و در بابت حفظ نفس بعد از آن حق او است و اتقوا و مبطه در شایع  
 در نهایت بوده است اشارت بوصول انعام هست و علم سعادت <sup>میشد</sup>  
 و مقام او مطاوعت عزیزانه هر کس در مقام قدم که بجا بود بود  
 انعام مز را قدم ساکن است چندین هزار روز و در امور  
 انعام پیش از وصول قدم بلغزیده است و با دمان بقای در و ا

کما

ل

متغیر شد و صورت این القاب برای بی بوسید و وطنی اراده  
 و اجتهاد برای بی منقطع شده و بر بسید تعقیر رد اعطای فر  
 و تقدم اول بار آمد و نمود تا بعد از آن بعد الگور و صحت حال  
 تا در بدایت انعام فساد ارادت و ترک اختیار بعد یاد در مقام  
 بقا بر حق بعد از فنا و محض خود اما در مقام فساد ارادت از بر کلمه  
 و قوت بر بعد ضرورت بنا بر این الوجود ارادت و اقیانان  
 و در مقام فساد ارادت در مساک از حوال و قوت خود منقطع شده و  
 اختیار خود منقطع کرد و در محکوم وقت نیز نه مقید اختیار ترک کرد  
 و در قوت بر بعد ضرورت اگر منبذ او را از غیب بی قطع نفس  
 زیادت بر حقوق جز از خطا مسدود آنرا بحکم وقت فراموش کرد

و بدان مخلوط نمودن او را از نزدیک فاضله خط  
 بخود بعد و ترک تاخت و رفته و اما در مقام بقا بر حق از بر کلمه  
 نواحه احوال در تصرف اول بعد و او از تحت تصرف احوال  
 هر دو بی رفته نه مقید از خود بود نه مقید بر کار که هر تا اول خطوط  
 کند نیست رفیق و مطلق با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعبا  
 ریاضات و مجاهدات رام شده بجز و در قضیه تصرف احوال  
 آنکه منقاد و مستلم گشته و باز بمنزل رده بی آنکه در صفات او  
 اثر گذورت آن نماید باینست تسفقت و ترجمه بود که آن ماطر  
 رخصت در مترواح و متفلس صفات و طالبان مسند نژود  
 و کاه بر حقوق ضرورات آنکه نماید نیست اتمه ایضا و تعیین از سنا

و تریست مریدان و دعوت این با بعد ضرورت بزبان  
 فعل صر زبان فعل در نفوس تاثیر پیش از آن دارد  
 زبان قول و هر هر فعلی مطابق قول تبع قولی نافع نمید  
 چنانکه گفته اند مرید نمیگردد که نفعی که قول لفظ و چنان  
 او در تناول خطوط و کتاب حقوق نه بخوبی اختصار حق  
 بعد و او از آن حجاب نه و معنی اطناب معنی طریق  
 مخوف است بر یافت و امر و سلامت در طریق ضرورت  
 زیرا هر چه موافق امر و نفس بعد در و غلط بسیار  
 افتد و در مخالفت او غلط

اکثر بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم در معارف و آن استقامت برده فصل  
 فصل اول در تعریف معرفت معرفت عبارت است از  
 باز شناختن معلوم مجرد در صورتی حاصل چنانکه در علم خود  
 مثلاً مانند هر یک از عوالم لفظی و معنوی هر یک  
 و انجمن دانستن بر سبب احوال علم خود بعد از شناختن  
 هر عالم از آن علی التخصیص در وقت خواندن آن  
 علمت بر توفیق و رویت و استعمال آن در محقق  
 معرفت خود بعد از شناختن آن بکار و رویت  
 توفیق خود غافل بعد از آن با وجود علم سبب خط  
 پس معرفت رویت در مشروطات و مربوط به معرفت

نفس جانکه در حدیث آمده است عرف نفس نقد  
 عبارت بعد از باز شناختن ذات و صفات که در صورت  
 تفحص افعال و حوادث و لوازل بعد از آنکه بر سبیل  
 اجمال معلوم شده میسر از وجه حقیق و فاعل مطلق او  
 سبحانه و تعالی در صورت توحید مجمل علی مفصل یعنی  
 نشود جانکه صاحب علم توحید در صورت تفحص افعال و  
 احوال متجدد و متضاد از ضرر و نفع و منع و عطا  
 و قبض و سلط و خوار و رفیع و مانع و معطی و قانی و  
 باسط حق را پند و شناسد بر این توفیق در ویت او را عا  
 بخوانند اگر باول و همت از آن غافل بود و غمگین

تجکر و دو غافل مطلق را در صورت تصرفات مختلفه باز  
 اورا مستوف خوانند نه عارف اگر با وجه علم مطلق  
 در صورت سلط و درو و ابط باز نشد و تا اثرات افعال  
 حواله با وسایط کند اورا سا هر دو اهر و مشرک خوفا  
 مشاکر در معنی توحید تفریر کند و خود را مستوف بر توحید  
 نماید و دیگر را از بر سبیل انکار بد و باز کند او گوید  
 ان سخن نه از سر حال بر بنیجه گذرد و دست است بر حال  
 بر بخندد بر و خشم کرد و ننداند هر ان رئیس او عین مصداق  
 قول مکتب و آقا فاعل مطلق را در صورت ان انکار  
 باز شناخته و بر و خشم گرفت و همچنین در معرفت



نفس هر صفت نامند می بر علم اجمال معلوم شود و قهر  
 از ابدال و بلیت هر چه می آید در نفس تفصیل و تعیین باز  
 شناسد و از آن خبر کند و در اعراض خوانند و الا  
 بعد یا غایب مثل اگر علم داند هر صفت که در نفس  
 صفت مذموم است و هر گاه در این صفت در نفس ظاهر  
 و احوال از ابارت سازد و در دیده کند و لواضع کرد  
 تا و دیگر باره ببارت شناختن آن صفت در نفس بحسب  
 ظاهر شده و امثال صورت را معروف نفس خوانند  
 و اگر بادل و بلیت حاضر نباشد یا احوال حاضر کرد  
 و آن صفت را ببارت سازد و از متوف خوانند و این علم

محل

محل در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد و از غایب خوانند  
 و این علم او را کوه منتهی بنا بر بل زیا که در بعضی و وظیفه  
 عارض رضا بقصاست و وظیفه متعترف صبر بر آن  
 و وظیفه غایب فکر است و اضطراب و معرفت الهی را  
 هرات است اول آنکه هر اثری را باید از فاعل  
 مطلق داند چنانکه یاد کرده بودم هر اثری را از فاعل  
 مطلق باید بقین داند و نتیجه کدام صفت است آن  
 صفات او سوم آنکه هر ادوی را در تجاهر صفت شناک  
 چهارم آنکه صفت علم الهی در صورت متوف خود ببارت شناک  
 و خود را از ادویه علم و متوف بل و همچو انواع کند چنانکه

از جنید بر سر سینه هر معرفت صحت گفت المعرفه و جمیع  
 جمله که غنایم علم گفته شد و نا ایضا جا گفت هو العارف  
 و المعرف و سئل عن الله کیف گفته است المعرفه  
 ہی المعرفه بالجمله و چند اندک است آیه تبارک و تعالی  
 و انما عظمت الاله ظاهر کرد و علم جمله شتر حاصل شد  
 و معرفت کثرت زیادت کرد و حریت بر حریت پیافیه  
 و فریاد بر زودت و تحریفیک از نهاد عارف  
 بر خیزد و این معنی را تفریک کرده می شود و هم علم معرفت است  
 پس معرفت با علم محال و علم با معرفت و با علم  
 و معرفت را چند صورت تو انچه بود علم معرفت و معرفت علم

و علم علم و معرفت معرفت و بصورت انجا بصورت و ا  
 تفریک کننده بصورت هر یک از این اقسام بر طالب  
 صفت نبوده همانند فصل دوم در معرفت نفس  
 لفظ نفس ابرو و معنی اطلاق کنندگان نفس اینه  
 گویند و در این ذات و صفت آن جز خواهد شناخته  
 گویند فلانی جز نفس صفت قائم است و کما هر اطلاق  
 لفظ نفس کنند و هر دو از آن نفس نام طقه آن را عبارت  
 از مجموع خلاصه لطایف اجزای ترکیب بدنی و انزاد  
 حیوانی و طبع خوانند و نور هر دو فانی شود از روح  
 علوی آن را و بدین نور مورد الهام فخر و تقوی کرد و

چنانکه نفس کلام مجیدت نفس و ما سوپها فاله ما فخرها  
 و تقویها مراد تعویف ان نفس است هر چند معرفت او  
 بجمع اوصاف معتد است جدا و صفت بوجوهی در او  
 و بعد مریکا و دیگر نماید و ساعت بساعت بشک و دیگر براید  
 بارون با بد و صحبت هر لحظه نقش و دیگر براب زند  
 و هر نفس نریکا و دیگر آغاز کند و در ارتباط و شرط  
 اگر معرفت او است راست مدانکه شایسته او  
 بجمع اوصاف و رسیدن بکنه معرفت و معتد و در این  
 نیست همچنانکه رسیدن بکنه معرفت اگر و همچنانکه معرفت او  
 کما هر معتد است ضبط احوال او کما غیر معتد است چنانکه

امر المؤمنین

امر المؤمنین عاکرم الله وجهه گفته است ما اما و  
 الاکرا عظم کما ضمها بجانب التثنية و بجانب  
 و نفس اماره و لوازمه و مطمئنه جمله اسما است  
 بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه  
 بسبب وصف دیگر اسم و دیگر با صفة در او اول هنوز اول است  
 وجود در تحت تصرف استیلا و غلبه اول بعد او نفس اماره  
 خوانند و در او اوسط هر چند در ولادت وجود تصرف اول  
 مفوض کرد و در نفس بر بقدر طاعت و انقیاد او  
 و هنوز از لوازم صفات نفس مجرد و استعصا بقایا است  
 چند مانده بعد و بدایه جهت برسته خود را علامت کند

از آن نفس لایم خوانند و در او افروخته و در وقت نزاع  
 و کرامت بجای از دستش خارج و مستأصل کرده و از حرکت  
 مناعت با اول طمانت با بد و در تحت جریان احکام  
 رام کرده و در کرامت بر مناسبت گفته از آن نفس مطینه  
 خوانند و در بد است از نفس هنوز در مستقر طلعت  
 راسخ بجهت همواره خواهد روزه و قلب از عالم علوی  
 مستقر خود مرکز سفلی است که در پوسته خود را  
 برینجه دیگر بر نظر این فی جلوه مدد و سلطان بد  
 در میان استاده جمال از حرف او آرزو مینمکند  
 و از انوار ارواح و قلوب میسازد تا حکومت روح

وضع کند از بجز حکایت قلب مطهر را ملوث کند  
 که گفته است از نفس ترومانه و ملک استرغای احدی  
 ز عونی حیث قال انما یکرم الایمان و لما سمع حجب مهابته  
 وسیع حجب ارضیه فلکما یدفن العبد بنفسه ارضیا و  
 سما قلبه سما سما فاذا دفنت النفس تحت التراب  
 و هذا القلب الی العرش و ابویزیدیه گفته است و انما  
 نفس تلف فی کفن الرحمة و دفن فی ارض الکرامه  
 و مرایات قلبیه تلف فی کفن اللعنه و یدفن فی ارض  
 قبر العقوبه و جنیدیه گفته است النفس الامارة  
 بالسوء هم الداعیه الی الملبا تک الملعنه للملأعدا

المعتبرة لا هو المعتبرة في المبادى المعتبرة باصناف  
 وخرست ليس الشدة و غلب اناس انما الشدة  
 غلبه و طاقه بر نفس ما طقه و اول را که می کشند  
 سبب تصور این فی ان که بعد بر او را در نهایت معرفت  
 یافته بود صفت طمانیت و رضا بر از خواص دل است  
 و کمان برودند بر میان او اول چه فرقی نیست و نفس  
 خود نفسی دیگرست و ندانستند که همان نفس است  
 از کسوت اما که منسلح شده است و صفت طمانیت و رضا  
 پوشیده در رنگ دل گرفته و هر گاه در او رنگ دل گریز  
 رنگ رو که در او همچنان فرق واضح بود و الله اعلم

نفس

فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفسیه که معدود  
 صفات ذمیمه و منث و اخلاق سیه در وجود  
 نفس است همچنانکه منتهی صفات حمیده و منث اخلاق  
 حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیه  
 نفس یک عبودیت هو است نفس هموار و خواهان  
 در شتهیات و لذات حس اقدام نماید و مراد است  
 طبعیت در کنار او نهد و کم مطاوعت و انقیاد هوا  
 بر میان بر بندد و خدا بر او معبودیت شرک گریز  
 چنانکه نفس کلام مجید بانی ما طیف است از اوست  
 آنچه الهه هویه و این صفت از نفس بر نخرید و الا

ق

بزرگ و محبت انهم و کرم صفت نفاق است در اکثر احوال  
 ظاهر نفس با باطنش موافق نبوده و غیبت و حضور مردم  
 پیش یکسان نباشد و حضور مردم مدح گوید و در مواجبه  
 اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و آن صفت  
 از نفس بر بخیزد الا بوجه صدق و کرم صفت ریاست  
 پیوسته نفس در بند آن بود هر خود را در نظر مردم بخواهد  
 محامد این کار است و او را اگر جزو یک حق سبحانی  
 و تعالی ندانم بوجه دیگر کار احوال و تعالی بدان و اگر  
 جبار و استغنا و اندر هر چه پیش خلق ندانم بوجه آرزو نماند  
 و از آرزویش نماند اگر جزو یک حق تعالی ندانم بوجه

عجز عجز و فقر و مسکنت و این صفت از نفس بر بخیزد و آن  
 معروف حقارت مقدار خلق چنانکه رسالت نباهت  
 از آن خبر باز داد و در لایمیل کان المراد مکون اناس  
 عنده کالابان و ابوبکر لوراق صحیفه است این صفت  
 مرا تیره عیال جمع الاحوال منافقتی اکثر الاحوال  
 مشترک است در بعضی الاحوال و نفس مرا تیره بر مثال این است  
 هر صفت خوب را نور است اظهار کند و صفت رست  
 احوال است باز لوث نماند اگر چه بجای حال این است  
 نماند آن بصیر بر محکم متحان بوسیده نماند و بعضی  
 در نسیج کفیه نماند مثل نفس کشل ما بر صاف و آن

قد

ان حرکت بتین ماتحتہ مرہماۃ و انتمین و نفس بر خدا ظہما  
 جمیل و اخفا بقیع کند بقیع او جز برودہ قاصر نظر ان  
 و کوکب صفای بوشده نماید و نزدیک صاحب نظران  
 بقیع نفس بصفی مرایات بوشده نگردہ بلکه بقیع بر بقیع  
 زیادہ شود و آن جانست در عجزہ کریمہ اللقا خود را  
 بجای صاف و کلک و شصت بار اید اطفال را آن  
 زینت خوب نماید و بدارند بر آن حسن ذرات و صفی  
 لازم است اور او لکن یا لغای و عاقلان را از آن  
 نفرت افزاید صفت دیگر در عور الیت است و صفت  
 و تدبیر حی سجانہ و تکالیف نفس ہستہ خواہد بر خلق اورا

شاکر

ہو

شاکر کند و بد کند و در او امر و نواہر طاعت دارند و  
 بر سہم اختیار کند و از و خالف و ترسان باشند و  
 در جمع احوال تنگ با ذمائل رحمت او نمایند بھمانکہ  
 حی سجانہ و تکالیف بر ان حکام بندگان خود را مطالب  
 نماید و این معنی عین و عور الیت است و مزارعت  
 ربوبت و ان صفت از نفس بر بخرد و الای صفا  
 آلم صفت دیگر عی و خود نیست ہست ہموار و نفس  
 بحاسن صفات خود نگردان بعد و صورت احوال خود  
 بچشم رضا و تعظیم مطالعت نماید و اندک خبر چراز  
 بد کردہ کار از او زنا و وقع تمام نند و سالما ذمونی

اورا  
محبست

کنند و او را غنی منت خنداند و اگر بسیار نیکازد و دیگر  
 بد و اگر آنرا محل اعتبار نماند و عقوبت و اعموش  
 کند و آن صفت از جمله مهملکات جانکه رسول  
 و همه ثلاث مهملکات شیخ مطاع و هو متبع و اعجاب المرء  
 بنفسه و در حدیث است انما هلك المرء عند اعجاب نفسه  
 و اسکنداره علمه و استقاله نوبه الوبکر و اسطره  
 گفته است النفس صنم و النظر الهیاء شرک و النظر فیهما  
 عبادة و صفت اعجاب از نفس بر نخیزد الا بمعرفت  
 حقارت او صفت دیگر نخل و اسکت هر چه از موا  
 و سباب و مرغوبات و مشتبهات بچنگ آرد و درانی

آرزو از دست سروی نماند بهما از بهر کثرت و تقاضای  
 بهر خوف فقر و احتیاج و جبران صفت و نفس فرود  
 حد از و تو لا کند زیرا هر حد نیک که نت ببالد و دیگر  
 و نخواهد از که خرم بد بگردد و اگر کسی را بیتی مخصوص  
 بیندز و آل آن طلبند و جبر قوت زیادت کرد و حد  
 بدید آید و هر که با خود در بیتی مسامحه و یا متاسف  
 یا بفضیلت متمیز مینداید سبب استزاع یعنی از خود  
 بنبارد و یا موجب اقلع کرامت شناسد و آل و با  
 او را پوسته خواهد و صفت نخل از نفس بر نخیزد  
 الا بقلبه نور یقین صفت دیگر ستره و جو استار است



نفس بسته در شهوات و لذات معتد و متما و بعد  
 بر حد اقتضا و اعتدال اقتضای نماید و در حد صلیب نماز او  
 هیچ نشد و مثل او در نثره سروان زده اند و نور  
 شمع الکفای نماید و با دراک ضرر حرارت او متعین و  
 منزه نشود و خود را بر جرم آتش و نیزه تا سوخته کرد  
 و نفس نیزه جدا کند زخم نوبس میخورد و بخانی در محل و  
 بر تحصیل لذات زیادت می شود تا هلاک انجام دهد و آن  
 بر نخیزد و الا بقدر و در صفت دیگر طیش و سبک است  
 نفس بر هیچ جزو را نگیرد و بهنگام ورود و خواطر است  
 شهوات و مرادات تو را و فعلا چه توقف و مثبت

بقدم رساند و در آن حال امضای آن کند و او را  
 ثبات و حرکات نیز بر جا بخواهد و بر انقیاد  
 مسارت و مبادرت نماید و بعضی علامت شبیه او  
 در مکره مستدیر کرده اند هر او را بر بعضی اهل صن  
 کند بیگ سوار و در حرکت بعد از این صفت از او  
 بر نخیزد و الا بصبر صفت و مکر سرعت ملالت است نفس  
 از حرز باز و تو ملالت میدارد و وطن کاذب او را  
 خانی نماید هر آنچنان او از امر حال او استغال او با  
 مایه سبب قرار و استغنا و جمعیت او و او را هر چند  
 دلالت امثال این ظنون هرگز او را بمقنطون

نرسانه و در بیشتر احوال صورت واقع بر خلاف مراد  
 و اکثر اندو در یکبار بر مراد و ظفر یافت سماخه در خول  
 بعد بعد از آن هر دو بحدت تمام بعد از از ماقبل  
 قیاس کند نفس را بر اثبات ملازمت نماید و ازین بلا  
 خلاص توان یافت الا با قامت و طائفه شکر و صفت  
 و کمال است نفس همچنانکه در وصول به شہتات و مراد  
 طیب است و مستحق بعد در مبارزت در طاعت و مراد  
 کمال و مسوف بر و ان علت از نفس بر نجز و الا بر خاست  
 طیف و مجاہدات عنیف برودت و سبوت جبار  
 مناط تا با دستقصا او است از و از اثر اعم کند

و او را در قبول او امر و انقیاد احکام نرم گو اند  
 بر مثال جلوه بد بود چنانکه نفس و ان مجید است  
 تم تکلیف جلوه دوم و قلوب هم از ذکر الله و هر یک از  
 صفات مرضی است مخصوص در نفس و طایفه نفسی  
 انما و او را در متعال این اند هر یک از علایم مخصوص  
 کرده و صفت ذمیمه نفس بیشتر از است هر جور و تقوی  
 در است آمدن و ده صفت در اجمالت صفات اند  
 و صفات دیگر اگر بر ان متفرع مسطور است و اصول و  
 صفات نفسی جمله بر اصول خلقت نفسی است طایفه  
 حرارت و برودت و رطوبت و سبوت متفرع اند

قلو

هر بر تحقیق و تدقیق آنرا باز جوید نیست و هر صفتی تخصیص  
 معلوم کند مضایع را در تقوی نفس طاهران است  
 و کیفیت ارتباط موقوف آنکه موقوف نفس بدانست  
 موقوف بعد از موقوف الهی غیره و ناقص از موقوف  
 آن است علی الخصوص موقوف الهی و موقوف  
 بر آن جناب که در حدیث صحیح آمده است هر چه نفس  
 فقه عرف رب و لفظ نفس اگر درین خبر بر معنی ذات و <sup>حقیقت</sup>  
 حمل افتد مراد آنی است و الله اعلم هر که ذات خود را با  
 توفیق و احاطت بر جمیع اجزای او و جویش با <sup>خود</sup> <sup>خود</sup>  
 علی و سلطان و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطت

ذات حق

هو

ذات خود در عالم صغیر تمام کند ذات مطلق را با جمیع اجزای  
 و همه موجودات روحانی و جسمانی و ملکات و جنات و شیطان  
 و این همان نسبت تصور کند در عالم کبیر و همچنانکه روح  
 جز در و قلب جز در و نفس جز در و عقل جز در و اراده  
 احاطت ذات خود مندرج در مندرج اعظم و قلب اعظم  
 هر عرض اعظم است و نفس کل و عقل کل در تحت احاطت  
 ذات واحد محاط و مجربند و هیچ ذرات از ذرات کائنات  
 موصوف بدین صفت نیست الا ذات ان فی نفس  
 و لیس موقوف الهی بلکه اگر بر نفس ماطه حمل افتد تجرد  
 آلوده الله اعلم هر چه نفس خود را بصفت عبودیت

کا

بروردگار خود را بصفت ربوبیت بسا بر این وجه  
 نفس بسته بباطن و غیر الهیت کند و صفات ربوبیت را  
 بذاتی الهی مخصوص اند و هیچ وجهی را با حق در آن حرکت  
 از عظمت و کبریا و جبار و عزت و استغناء قدرت برور  
 و بیسای بر خود بند و با خود تصور آنی که هر امر او صفت  
 از خصایص و لوازم اوست و طاعت اس و عباد باطله  
 مرتضی نموده الا با نور بحکایت الهی و خطاب قبل جاو انجی بر حق  
 الباطل و منافظ انوار بطل الز و در هر گاه هر حق بیاید  
 و تو را بصفت از صفات حق بر نفس تجا کند تمت آن  
 صفت بر نفس باطل بر وجه بسته است از و بر خیزد و منافظ

و اما از خضوع و تواضع و خضوع و عجز و فقر و مسکنت  
 و ذلت و اعتراف بجهل و نادیده ای مثلا اگر صفت عظمت  
 تجا کند تمت و غیر آن از نفس بر خیزد و صفت ملائکت  
 بد اشته و اگر صفت ملک و سلطنت تجا کند و غیر آن  
 از نفس بر خیزد و بصفت خضوع و خضوع ظاهر شود و اگر بصفت  
 قدرت تجا کند و غیر آن از نفس بر خیزد و بصفت عجز  
 و استسلام مسکنت کرد و جدا کند و بصفت دعوات ماثوره  
 از نبی علمه الصلوه و اسلام رسیده است هر احمد لله الذی  
 تواضع کل شیء بعظمته احمد لله الذی سلم کل شیء لقدرته  
 و عطا به ادر جمع صفات بر نفس مستحق است مرد و در جمیع

حصول بر صفت از آن هر نفس خود بشناسد صفتی را از صفات  
 آفرینش و در وجه است بشناسد هر صفتی در برین طریق  
 شناخته شود و از صورت علم بصفت حال آنکه در آن خبر  
 معلوم بمحایزه نه شوند و از آن بحقیقت شناخته می  
 از ذوالنون مصر رحمه الله علیه پرسیده هر چه در  
 خود را بجهت شناختی گفت بدان شناختم هر چه گاه  
 قصد معصیت خواستم که جلال و عظمت الهی را یاد میکردم  
 و صفت جای در بر میدیدم آمد و از او شرح میدادند  
 و از آنکه شنیدم س ذوالنون رحمه الله علیه تاثیر  
 جلال و عظمت الهی را در نفس بوجه جای در برداشته است

و این صفت قانونا درست بود و غلط نیست زیرا  
 نتیجه ذوق و حال است نه حاصل تصور و مستقار کشف  
 و عیانست نه از خبر و بیان و خبر دیگر وجه هر صفتی  
 نفس را اتصال بدان عین تعبد است و ذات الهی را  
 متصفت با زیماقتن و شناختن آن در نفس خود  
 بطریق ربوبیت است در حق او بدان صفت مثلاً اگر  
 در نفس صفت رضا بکنم خداوند جل جلاله میباید دانند  
 این صفت نتیجه صفت رضای حق است از وجه آنکه  
 اشارت بر رضای الله عنهم و رضوا عنه بدان مشهور است  
 و اگر در خود صفت محبت الهی میباید دانند محبت الهی

بر آن سابق و مقدم است بحکم و بحیث اشاره بدین  
 معنی است و اگر در نحو توفی حضرت ربوبیت مطالبه  
 کند و اندر نتیجه توفی حق است بجانها چنانکه در حجاب  
 الاطال توفی الابرار اما لقا الله و اما لقا القایم  
 لاشه توفی و اگر در نحو و توفی سبحانه و تعالی میاید  
 بمقدار نزدیک حق مذکور است اذکر و لا اذکر کم  
 عبارت از انست و ان ذکر کلام مجید بر ذکر بنده مرتب  
 گردانیده است هر چند متاخر و لاحق است و ذکر و مک  
 الابرار مقدم و سابق است چنانچه اول حق سبحانه  
 بنده را یاد کند و توفی یا توفی را در حق توفی و ذکر

لاحق

لاحق ثواب کس بنده است و ذکر سابق محض عطا  
 و امیر المؤمنین عاکرم الله وجهه ذکر بنده را در موضع  
 ذکر من الذکر گفته است و در اصطلاح هر دو خواهد بود  
 منزلت خود پیش خدا بداند و بشناسد باید هر اول منزلت  
 حق را پیش خود و اعتبار کند و بعد از آن منزلت خود را  
 نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است هر کس  
 سبح ان اعلم منزله عطا الله فلیظفر کیت منزله الله  
 عنده فان الله تعالی یرزق العبد منه حیث یرزق نفسه  
 فیصلیخج در موقوف بر روح قال الله تعالی و لیولک عن  
 الروح قل الروح امر ربانی که باین موقوف بر روح

از زنده ادراک رفیع و منبع است و کلمه عقول و اصول  
 بدان صیغه مکرر دو سیم غریب است در نشین بر قاف عزت  
 و معلول عبارت صلیب هیچ فهم و فهم نشود که هر است از قوه  
 بر عظمت بر خاسته و نیز ان قیاس تصور او را  
 ممکن نکرد و در باب مکاشفات و اصحاب قلوب در مناسبات  
 اسرار غیب اند و از زرق هوا و عبودیت نفس از او  
 و کشف آنی غیرت نموده اند و در بزبان اشاره از آن  
 عبارت کرده فانی الحکیمیه الاثاره بدانکه شریفتر  
 موجود و زو کبر مشهور حضرت عزت روح اعظم است  
 حق سبحانه و تعالی از انجود اضافت کرده است بلفظ هر دو

ح

و معبر روح آدم کبر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح  
 وجه و قلم ایجاد و جنت ارواح همه عبارت از او است  
 اوست اول صید در شبکه وجه افتاد ذات اولی  
 مشیت قدیمه او را بخلاف خود در عالم خلق نصیب که  
 و مقاله خزان اسرار و جبهه به و تفویض همه و او را بر شرف  
 در ان مادی که در بحر الطیوه نهر عظیم بر بر شرف تازد  
 سوخته است و ارض حیوة مسکنه و بر اجرا کونی افاضت  
 نیاید و صور کلمات الهی از مواضع ذات مقدس بحال  
 در عالم خلقت میرساند و از عین اجال در اعیان قابل حصول  
 میدهد و کرامت الهی او در نظر بخشد که از برابرش بدد

جلال قدرت از اول دوم از بر ملاحظه جمال حکمت  
 و عبارت از نظر اول عقل فطر و تقابل و نتیجه او  
 محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلق و مدبر خایک  
 در خیرست ثم قال لا قبلنا قبله ابر فادری نتیجه او  
 نفس کا و هر فیض روح اضافی از عین جمیع اسماء  
 نفسی که از اقا بکر دو و محل تفصیل آن روح و مانی روح  
 و نفس که بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت و کورت  
 و انوشت بدیدار در هم تعاقب و تلاصق ثابت تر و برابط  
 امتزاج و واسطه از دو احوال این متوالیات الوان و حقیقه  
 کشنده و بد است قابل تقدیر از شمیم غیب بعالم ظهور

صا

پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح اند و نفس نتیجه روح  
 و روح نتیجه امر جمیع سببانه و تعالای روح را بخود ختم  
 آفرید هیچ سبب امرات را در بد است و جمله مخلوقات  
 بواسطه روح هر خلق عبارت از است مراد الخلق و الاله  
 تبارک الله رب العالمین و حجر لا بدست هر خلق  
 مستحجم اوصاف مختلفه و فضل الهی و کرم نامتناهی  
 روح را در خلافت ایجاد خلقت جمیع اسماء و صفات  
 جملا و جلا با خود در بوته نشیند و در سندان آفرینش کرم  
 و موز که اند و حجر دایره کونین بقوت آنها رسد و نقطه  
 ابتدا منطبق گشت صورت روح در آمدند و حجاب او مکن



منعکس شد و حبه اسما و صفات الهی در او متجلی گشت خطای  
 آنرا جاعل فی الارض خلیفه در رسید و او از خلافت آدم  
 در ملاوایع منتظر شد و بر منشور خلافت او اس توقیع آمد  
 ان الله عالم خلیق آدم عیا صورت و بیچارگت او این  
 آیه ظاهر شد و علم آدم الاسما کلها و اذنه تسخیر و اعنة  
 تقدیر و رقبه تصرف او نهادند و ملائکه اسیر او شدند  
 چه ملائکه را آنی کمال و جمعیت نبوده و او را از آن جهت  
 بعضی از این که مظهر صفت جلاله و بس و این ملائکه  
 لطف در حمت و بعضی مظهر صفت جلاله و بس و این  
 ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفت جلاله و جمال

و علی

و محل لطف و رحمت و غضب که اندید و عبارت از آن این  
 هر خلقی بیدار بود حق را بجمع اسما شناخت و ملائکه حق  
 نشناخته اند بدان اسم هر مظهر آن بعد از علم لسانا  
 با علمنا اثر روح بدان است و همچنانکه وجه آدم در عالم  
 شهادت مظهر روح آمد در عالم غیب و وجه جواد علی  
 شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد  
 از آدم هر دو خلق منساز و جدا مثال تولد نفس از روح  
 و تاثیر از روح نفس و روح و نسبت ذکورت و آنست  
 این بی بصورت آدم و حوا منتظر گشت در مثال صدور  
 اشیا از اشیا از روح و نفس ذرات ذرات هر مظهر

آدم و ولعت بعد از بواسطه از و با آدم و حوا در  
 آمدن نفس وجه آدم و حوا نشو و حوا روح و نفس آمد  
 و در هر شخص انانیت از نشو و حوا آدم و حوا نشو و حوا  
 منتزح از روح و حوا از روح و حوا و نفس حوا و اولاد  
 قلب از هر دو و اولاد صورت و کورت آدم از صورت  
 روح که مستفاد آمد و لکن متمیز به بصف نفس و اولاد  
 صورت انانیت از صورت نفس که بدید آمد تا امتزاج  
 صفت روح و بدن جهت بهمین بصورت انانیت  
 نکشت حیوانیت بسبب تصرف در نفوس بن آدم و تاثیر  
 در عالم خلق نسبت بد کورت دار و نیز بواسطه ظهور

انرا

تقدم یافت و میان این صفت و صورت او نفس ناطقه  
 و روح حیوانی متوسطه اند زیرا در حقیقت دل محض لطافت  
 و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق  
 بهیچ وجه مناسب نیست نفس ناطقه و روح حیوانی هر یک  
 رتبه در عالم لطافت دارند و رتبه در عالم کثافت  
 میان صورت دل و حقیقت او واسطه کثیف تا بهر  
 از حقیقت دل صادر شود اول بنفیس ریم و نسبت وجه  
 آرا قبول کند و نسبت وجه کثیف بر وجه حیوانی است  
 و همچنین روح حیوانی نسبت وجه لطیف آرا است  
 و نسبت وجه کثیف بصورت دل بسیار در او از در

بدن منتشر کرد و همچنین که اول نفس رحمت از حضرت است  
 بر حقیقت عوش فاضل شود و از جمله عوش ریه و بواسطه  
 این ن صورت عوش میزند و از آنجا با قطر عالم شهادت  
 در نسبت صورت عوش با حقیقت او بسبب آنست  
 هر فیضی در از آن حقیقت با عالم شهادت در نیت بصورت  
 و الفاظ از در مدک اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت  
 قلب با حقیقتش و جمله قلوب نفس از عوش میآید حقیقت  
 آن از حقیقت عوش و صورت آن صورت و تعلق هر زمان  
 دل و عوش بواسطه اقبال بر خداوند سبحان و تعالی مقابله  
 و محاذات پیدا میاید و هیچ چیز از مخلوقات عظیمتر از عوش نیست

و کلام

و کلام الهی از عظمت او این عبارت است که در مورد العرش العظیم  
 در سوال علیه السلام گفته است دل چهار است اول دل پاک  
 روشن در در جوار خرافه و خسته بجهت آن دل مومراست  
 دوم دل سیاه و سمرگون و آن دل کافر است سوم  
 دل معلق متر و میانی کفر و ایمان و آن دل منافق است  
 چهارم دل مصفح و دو جهلین در جوار و محل ایمانی بجهت  
 و در محل نفاق و مدد ایمان در و از عالم قدس طمأنینه  
 بر مثال بسزوه در و از آب پاک میاید و نفاق  
 در و از عالم خست و آلاین بر مثال قرحه در و از قبح  
 و صدید یا پس هر چه غالب شود بر و ازین دو حکم آن کرد

ولفظ حدیث است در القلوب اربعة قلب اجر و غیره  
 نیز هر قدر که قلب المؤمنین و قلب الامم و مکتوب و ذک  
 قلب الکافر و قلب مربوط علی علقه فذک قلب المنافق  
 و قلب مصحف فی ایمان و نفاق مثل الامان فی مثل لعل  
 ید بالماء الطیب و مثل النفاق فی کمثل القرصه  
 که با القبح و الصدیه فار المذمتین غلبت علی حکم البها  
 و بنا بر اختلاف این چهار قسم بر آنست در دل فیه روح و  
 نفس است و میان روح و نفس تجاذب و تقارر و توافق است  
 روح خواهد نفس را بعالم خود کند و نفس خواهد روح را  
 بعالم خود کشد همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه

روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفای مجام علم کند  
 و گاه نفس غالب می شود و روح را از اوج کمال تخصیص  
 نقصان می کند و دل پرست تا به اطراف بقدر غالب کرد  
 تا آنگاه هر ولایت و عهد یکجا بر یکا مقرر شود و دل بر مت  
 قرار گیرد و سعادت و شقاوت مرتب است برین دو اختیار  
 اگر سعادت ابد و عنایت ازنا در بر روح و روح را در دل  
 از زنا وارد و طاقت گیرد و نفس را با کشش مغلوب کند  
 و از شمش و نزع این برده از مهبط خلقت بمصعد  
 قدم تر می کند و یکجا از نفس و قلب اعراض کرده و بر مش  
 حضرت حلال اقبال نماید و نیز بر متابعت او از مقام قلب

قلب لازم است بقام روح مترجم و متصاعده و در مغز  
 روح قرار گیرد بر مثال فرزند در متابعت و مشایعت پدر  
 برود و امکان نفس نیز در دل از محل وقوع در عالم  
 طبیعت است بر روی آید و در دل فرزند اوست  
 برود و بقام دل را نخستین دل دل مومست در روید  
 ذره سرگ و کون خود و اگر نحو ذرات حال بر عکس آن بود  
 و آثار شقاوت و سخط از دل در روح را بخند دل و نفس  
 منصور که اندام قوت گیرد و قلب در روح را بعالم خود کند  
 روح از مقام خود بجل قلب نزول کند و قلب از مقام خود  
 بجل نفس آید در زمین طبیعت مستاصل و پراخ گردد

بجل

دانشمن

دانشمن دل دل کا فرجه هر سر کون بود و اول کون تک  
 فرود آمد و اگر هنوز تصرف نصرت که از هیچ طرف نگردد  
 واقع نموده و تجاذب و نزاع با یکدیگر و لکن جانب نفس  
 قوت دارد و دل در میان متردد و بعد و میل او بیشتر بنفیس  
 بیشتر و آن دل منافق بود و اگر جانب روح قوت مست در  
 تا جانین متقابل باشند میان بیشتر بروی یا جانین  
 غایب السویه برید و در وهم ایان موجه بود هم کوف و آن دل  
 مصحف است هر دو در و در و در ایان و در یکایان  
 فصل پنجم در معرفت سر و عقل طایفه از مستوفه فرزند  
 هر سر لطیفه ایست از لطافت روحان محل مشاهده تبحر کند

روح لطیفه است محل محبت و اول لطفه است محل معرفت  
 و طایفه برانند در سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله اعیان<sup>است</sup>  
 و مراد از و حال است مستور میان بنده و خدا در غیر این  
 اطلاع نفیقه و گویند بنده را با خدا است در آنرا خضر  
 خوانند چنانکه نص کلام مجید است و آن تجزیه بقول فانه  
 یعلم السوء ان خضر است در جود خدا و بنده و بر این اطلاع  
 و سر السوء بنده نیز بر این اطلاع نیاید مگر عالم السوء<sup>تعلقاً</sup>  
 و از طایفه اول بر این عین مخصوص دانسته بعضی برانند  
 سر فوق قلب و روح است و بعضی بر آنکه فوق قلب است  
 و نزدیک شیخ الاسلام رحمه الله علیه است بر سر عین دیگر است

جز قلب و روح و گفته در سبب تصور آن جماعت در سر را  
 فوی روح دانسته آن که در روح را بعد از خلوص  
 یک از تعلقات قلبیه و نفسیه و صفرا و غیره معهود یافته بود که  
 برودند هر مگر عین دیگر است در این روح بر این بنده  
 در آن عین روح است متصفت بوضوح و در شبیه  
 اطلاع در سر است تحت روح و فوق قلب گفته آن که  
 در او از نهایت هر یک از اول امر تا اول و اول و اول  
 همو حسن نفس و او ثنات و مساوس سلطان خلوص باید  
 و ضو غیب یافته بر این بنده مستحکم نموده تصور گفته هر که  
 عین دیگر است در اول و نه دانسته در آن عین دست در صغیر

دیگر غیب کتاب کرده و بعضی سر را معنی دیگر گفته اند  
 بر معنی لطیف است مکتوب در مصمم ذوق و عطر تغییر آن  
 ما در سودا اول و ز با نرا تعبیر از آن متعسر و تبحر که زبان  
 ترجمان زوق و مفسر است بر معنی هر از غیب روح را  
 شود و بنظر عیان از ما به که خواهد بر طریق مکالمه  
 و محادثت با اول در میان نمد عطر ترجمان است و بی  
 شود و تقوی و تفسیر آن با دل کند و لیکن بیشتر معانی  
 مدرکه روح آن بعد از عقل از تقوی آن با اول قاهر آید  
 همچنانکه اکثر معانی مدرکه آن بعد از زبان از تعبیر آن  
 عاجز بود پس آن معانی در روح باقی ماند و عطر

ترجمان و معبر است  
 عطر ترجمان

آن مسلط شود و اسرار روح بعد از دل را بر آن اطلاق نموده  
 و آن معانی در اول باقی ماند و زبان از تعبیر آن  
 قاهر آید اسرار اول بعد از مخاطب بر آن اطلاق نیاید  
 و از آنجا است که طائفه از متبلمان محجوب و عطر هر یک  
 و غیر هم از بیشتر مدرکات ارواح انما علم اسلام محرم  
 مانند و آنرا انکار گفته جمیع مدرکات روح در تحت  
 احاطت عقل مکتوب و عطر که هر اشرف و اکرم مخلوق است  
 و در صدر از نفس منضبط تصدق و تقوی دارد و چنانکه  
 در خبر است اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقل ما  
 ثم قال ادرفا و بر ثم قال له اقله فقد ثم قال له اقل

فقطن ثم قال رحمت فضمت فقال عذرا و جلا و غطت  
 و کبریا و سلطانا و جبروتا و ما خلقت خلقا احب الی  
 منک و لا اکرم علی منک بک اغرق و بک احمد و بک اطاع  
 و بک اخذ و بک اعطی و ایاک و اعاب و لکن الثواب  
 و علیک العقاب و ما اکرمتک بشئ افضل من بصیر لکن  
 مرتبه روح فوق مرتبه اوست و تصدرا و در عالم خلقت  
 و روح از عالم اوست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح است  
 نه قیام روح بدو و مثال او باروچ همچنانست هر مثل  
 نور آفتاب با قرص آفتاب و نور آفتاب اگر چه تر است  
 و لکن قیام او بقوس آفتابست و همچنانکه نور آفتاب صور

محمود

ط

محمود است در زمین ظاهر بود بواسطه نور عقل صور معلوم است  
 و معقولات در دل روشن کرد و او اگر کسی گوید در میان این  
 حدیث در اول ما خلق الله العقل و منان این حدیث در  
 اول ما خلق الله نور و اخذت در اول ما خلق الله العلم  
 توفیق و یقین بر وجه و در صورت نبی و گویم این هر سه خبر  
 عبارت از یک چیز نیست چه وجه و چه سید کائنات علی  
 افضل التقیات در عالم شهادت منظر صورت روح است  
 بعد در عالم غیب و عقل اول نور است فانی از روح است  
 بعد در عالم غیب و عقل اول نور است فانی از روح است  
 و علم نیز عبارت از عقل اول است در وسط اظهار صور



کلمات الهیست و رابطه افواج آن از محل جمع بعالم تفصیل  
 پس هیچ منافات بعد مسان این سه حدیث و هر سه  
 رخصتند عنده چنین گوید هر دو معنا و کتب فخر را می فهمم  
 عقل جمع خلاص از بدو و وجه دنیای انقطاع آن در جنب  
 عقل رسول علی سلام میباشند هر را با جمع رمال  
 فصل ششم در معرفت خواطر بد آنکه معرفت خواطر و تمیز  
 و تفصیل آن از جمله خواص علوم است و ادراک تواید و  
 عواید آن از وقایع فووم و قلت اجهام و قطع بد آن  
 از قلت فهم منافع آن بود که در انصاف عشق و نوراید  
 شغف بر تحصیل معرفت آن از ترس است و رفعت مرتبت

در حدیث

دیده آید هر چند صحت رفیق بر طلب آن معنی در نماز بیشتر  
 و حکومت طلب صدق و مشتاق و متعشق معرفت خواطر  
 و حال آنست در صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است  
 و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط و بعضی از آن  
 نتیجه علم ملک است و بعضی نتیجه علم شیطان است چنانکه در حدیث  
 آمده است ان للشیطان لمه یابن آدم و للملک لمه فاما  
 لمه الشیطان فالیق و بالشر و کذب بالحق و اما لمه الملک  
 فالیق و بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه  
 من الله سبحانه فلیحمد الله و مروجه الاخر فلیتوجه بالحق  
 من الشیطان ثم قرأ الشیطان بعدکم الفقیر و یامرکم بالحق

در او از خاطر دار نیست هر بر دل گذر کند در صورت خطا  
یا تعویف یا طلب و در او از خاطر عاقرست چه هر خاطر  
دارد و بعد از هر دو از خاطر لغو مانند وار و عویف بود  
و قبض و بسط او اکثر مقصود بر آنست هر انواع خاطر چهارست  
نست حقان و ملک و لغو و شیطان اما خاطر حقان علی  
هر حق سبحانه و تعالی از لطف ان غیب بود اول  
ترب و حضور قدف کند چنانکه نص کلام قدیم است قل  
رے تعذف باطن علام الغیوب و اما خاطر ملک است  
بر خیرات و طاعت ترغیب کند و از معاصی و مکاره تنذیر  
نماید و بر ارتکاب مخالفت و تقاعد و کاسل از موافقت

تذوق

مقامت

مقامت کند و اما خاطر نفس است هر بر تقاضای خلوص  
عاجله و اطمینان و عاقر باطله مقصود میبرد و اما خاطر شیطان  
است هر دو از عیب باطنی هر مکاره زرا و شیطان در میدان  
حال بصیحت فرماید و جواب بند بر بنویسد اخوان و ضلالت  
صورت فرسند و در تعیین طاعت و از اغت قلب شیطان  
از اطاعت شرکا مکرده است و سوسه کند چنانکه میباید در عقد  
نیست صلوات و شیطنت لباس و مصداق اسراف در استعمال  
آب و صنوف باریه هر از حد علم تجویز شود و در خربست در آب  
للمؤمن و شیطان اقبال له الوان و اما فرق مسائل خاطر حقان  
و ملک است هر خاطر حق را بهیچ وجه خاطر دیگر معارض نشود چنانچه

طوره

سلطنت او جلا جز او جمع مفاد و مستقیم شوند و نیز هر چه  
 دیگر مضمحل و متلاشی کرد و چنانکه حسین منصور رحمة الله علیه  
 در جواب آنکه از او پرسیدند هر برائی حق چیست گفته است  
 واروات ترو عیا العلوب تجرح النفس عن مکنه مهابه و باو  
 خاطر حکما معارضه خاطر نفسا ممکن است و اما ذوق مسان  
 خاطر نفسا و سلطان است هر خاطر نفسا نبور و انقطاع  
 نمود و بر بقا مناسبت مطلوب خود احاطه نماید تا برادر بر اگر چه  
 بر آن گذرد و الا دفع هر توفیق الایرفیق کرد و و بیخ آن  
 مطالبات از نفس بر کند و اما خاطر سلطان نبور و انقطاع  
 نمود اگر چه ممکن نبوغ و کرد و او خواهد هر بنده را فاکر

و انوا کند چنانکه در حدیث آمده است ان الشطان خاتم  
 علی قلب ابن آدم اتقم علی ذکر الله تعالی حسن و قوی  
 و اذا غفل قلبه فخذته و مناد و مراد سلطان اغواست  
 هر چه در صورت بند و مطالبات از مخصوص و بیخ مکنه  
 خاطر حقان و ملک و نفسا منقطع نموده الا در حال فنا و انقراض  
 پیش از آنکه دست نه بد و مکر باره جبر از سر حد فاد و عین شود  
 با رسم و همه رجوع انقدر خاطر سه گانه معاودت نماید  
 مجد الدین بغدادی رحمه الله علیه برین چهار قسم از خواطر  
 سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر  
 شیشه و بعضی بر چهار گانه خاطر عقل افزوده و بعضی خاطر

و صفت آنست در این خواطر بجهان مندرج اند و رحمت  
 آن چهارگان بر خاطر و روح و قلب و رحمت خاطر مسکنند  
 خاطر عقل اگر در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک بود  
 و اگر در نفس و سلطان بود از قبیل خاطر سلطان و اما خاطر  
 شیخ و آنی معنی بود که از دست شیخ بدل برید طایفه  
 و متمسک بکف معنی وصل مکتب هر مرد در سنگت آن است  
 ضمیر شیخ استمداد کند در حال بر و مکتوف و بسین کرده  
 و رحمت خاطر حقان داخل بود و جو شیخ بنیاست با اینست  
 مشوق بر عالم غیب هر از هر خط اند و نفس حق بدل برید  
 و اما خاطر یقین و آنی وارد است هر از معارفات شکوفا

هم داخل است و رحمت خاطر حقان و اصل خاطر چهارگانند  
 و جعله سلطان و لوله طایفه است جرجی سبحان و تعالی و قیوم  
 بنده را خلعت قرب حضرت هم خواهد بود تا نیت نخت و فو  
 اطلاق را هر جنود و روح و قلب انداز بر تریا سید و نصرت او  
 انزال کند تا روح و قلب بود و منصور شود و قوت گیرد  
 بهال صمت و در فضا قرب طیران کند و ستمه خاطر نزول جانش  
 شوند و هر چه از در بند بار بسوط استیجاب کند ضیو شیخ  
 از برابر روح و نفس ارسا کند تا قوت گیرد و صمت و نیت در کز  
 سفا و محمد طعمو که اید و از و خاطر فنانا تولد کند و نیت  
 خواطر ضایع باید دست نهد الا که را در نخت است

اول از رنگ هوا کما هو در آن مشرف کرد و هر هر در زیر  
 و تقویر بدن در جبریم و خواهد هرسانی خاطر نمیزند تقصیر  
 است در اول خاطر اینمیزان شریع بر سجد اگر از تقابل  
 فرائض با تقابل بعد از آن امضا کنند و اگر محرم بعد با کرده  
 نفر کنند و اگر از جمله مباحات بعد هر طرف در محالفت نفس  
 نژد و کثیر بعد امضا کنند چه جناب است در نفس را میل بخورد و  
 بد اکتفا مطالبات نفس و و کوفت است بعضی حقوق و بعضی  
 خطوط حقوق ضرورات اند در قوام بدن و تقابل حیوة  
 بدان مراد و مشروط است و خطوط هر چه برای زیادت  
 پس باید بر تمیز حقوق از خطوط لازم قضیه حال اول بعد از حقوق

امضا ممکن و خطوط را انوار بابت بدایات را او توجیه  
 ضرورات و حقوق لازم است و تجاوز از او گناه و اما  
 منتظر را ممکن بعد هر طریق سعادت بکنند و از مضیق ضرورت  
 بقضا مسابقت و مسامحت راه دهند و انگاه او را در  
 خواطر خطوط امضا کنند با ذوق حق و تحقیق عالم سعادت  
 و اگر من تقدم یافت فصل و بهم در معرفت اختلاف  
 احوال مردم بداند مراتب صفات مردم علی اختلاف  
 درجات تا بر سه قسم است قسم اول مرتبه اول اصحابی و کاتبان  
 و آن طبقه علی است و قسم دوم مرتبه سالیکان طبقه  
 کمال و آن طبقه وسط است و قسم سوم مرتبه متعینان و غیر

تقصان و آن طبعه سفالت و اصلان متوکلان و سابقا  
 و ساکنان ابرار و اصحاب یمن و مقیمان اشرار و اصحاب  
 شمال و اهل وصول سه طایفه اند طایفه اول آنها علیهم السلام  
 میسجد و تعالیایان از بعد از وصول و کمال بحبت <sup>کمال</sup>  
 ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجه این از رابطه  
 غیب و سعادت کفایت و ما خلق را باین دعوت ممکنه  
 و ملک و ملکوت را معور مدارند و طایفه دوم مشایخ مرتضون  
 هر دو بسط کمال متابعت حضرت رسالت مرتبه وصول یافته  
 و بعد از آن در رجوع بر اطران متابعت ما دون و ما مور  
 چنانکه کلام مجید بزرگ آن ناظر است قله بنده سپید او <sup>شده</sup>

دعوت خلق با

ند

اند علی بصیرة انا و فراتجی و این دو طایفه کمالی  
 هر فصل عنایت از مایان ز العباد استخوان و عین  
 جمع و کبر و توحید از شکم ما هر فایب حل توفیق و صدق  
 خلاص و نجابت از زانما و موعود ما خلق را بخت و در حیات  
 ولایت کنند و اما طایفه سوم اجتماع اند هر بعد از وصول  
 در جبه کمال حوالت کمند و رجوع با دعوت خلق بدین  
 زلف و غوغا بجز حج کشند و در شکم ما هر فایبانی نماز  
 و مستهکم نند هرگز از این خبر و اثر رسالت یافته  
 و ناجیه بقا رسیده و در سلک زمره ننگان قباب غیرت  
 و قطان و یار حریت نخواستند و بعد از کمال وصول

کمالی

ولایت تکلیف بدین منقوض نکند و اما هر گوی که بر دو قسم  
طالبان معصداً و مردمان وجه الله برید و این وجه  
و طالبان بخت و مردمان آخرت و مکلف بریده الا فیه  
و اما طالبان حق و مطالعه اند مقصود و علامتیه مشهور  
آن جماعت اند از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند  
و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته  
و مطلع احوال نیایات این شده و لکن هنوز با ذوالی  
بقای صفات نفوس متعثر مانده باشند و در آن سبب  
وصول غایات و نهایات الهی قرب و صوفیه فحکمت گشته  
و اما علامتیه جماعتی باشند در رعایت معنی اخلاص و عظمت

قاعده صدق غایت همه مبنای اول و از مذکور اختصار  
طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب است  
با آنکه هیچ دقیقه از اصول اعمال محمل گذارند و متکبر  
و فضایل و نوا فیل نواز مگر نمد و مشرب این در کار است  
تخصیص معنی اخلاص بود و لذت آن از تقویات نظر حق با ما  
و احوال این سخنجا که عاصی از ظهور معصیت بر خدای  
این از ظهور طاعت در مظنه ریاضت حذر کنند تا قاعده  
اخلاص خلل ننهد و در بعضی گفته اند الحاقیه هو الذی لا نظیر  
خیر او لا یضیر شر او اصطلاح هر چند در عرفان الوجود  
و شرف اعمال باشند و لکن حجاب و حجب خلقت از

شانی بجا مکتف نشد هر دو بدان سبب از شاه  
 جمال توحید و معاینه عین توفیق محبوب مانده چه اخفا  
 اعمال و ستر احوال خود از خلق مشهور و مورد است بر ویست  
 وجه خلق و نفس خود هر مانع معنی توحیدند و نیز نفس خود  
 از جمیع اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند از احوال  
 اغیار از مطلق اعمال و احوال خود بجا کردند و ذوق  
 مسان ایان و صوفیه است هر چند به جنات قدیمه  
 صوفیه را بجا از ایان استرک کرده و بجهت حجاب خلق  
 و انانیت از نظر ستود ایان برداشته لا اوم در ایان  
 طاعات و عبادت و خیرات خود را و خلق را در مسان <sup>نهند</sup>

اطلاع و از نظر خلق مامون باشند و با خفا اعمال و ستر احوال  
 مقیدند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات نهند <sup>طمان</sup>  
 کنند و اگر در اخفا و آن نهند اخفا پس ملائمه مخلصانند  
 و صوفیه مخلصان انا مخلصانهم بخالصه و صف حال ایشان  
 و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زاهد و تقوا و خدام  
و عباد و امارت و طایفه باشند هر طور ایمان و ایقان  
 جمال آخرت مشاهده کنند و نیار او صورت قیام معاینه  
 نهند و از انقضا بزیفیت مزخرف فانی او در  
 از رغبت مگردانند و در جمال حق باقی رغبت نمایند و  
 تکلف استطاعت از صوفیه بد است هر چه بظن نفس خود



از حق محو نسبت جو بخت مقام حفظ نفس است <sup>نفس</sup> ~~فینا ما تشبهه~~ <sup>اللا</sup>  
 و صوغه بنیاد نه جمال از لاله محبت دات لم نزلنا از پرده کوی  
 محبوب سبحی که از دنیا صرف رغبت کرده پیش از ازت  
 رغبتش مصروف بجه جنانکه حدت صحیح است الذم الحرام  
علا اهل الاخرة والاولیة حرام علا اهل الدنیا و بهما حرام  
 علا اهل الدنیا پس صوغه را در زهر مرتبه بود در  
 مرتبه زاهد در حفظ نفس از آن دور بود اما فوق انظار  
 در مالک هیچ جز از اسباب اموال و تنویر نمانند طلب  
 فضل و رضوان الهی معاشرت او طمان نموده و ترک کمال  
 مالت و نمانت کرده و لفقوا المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم

بیش

و اموالهم شیخون فضلا من الله و رضوانا و باعث انظار  
 بر ترک یکبار سه جزو بعد اول رجاء تخفیف حساب یا خوش  
 عقاب جد جلال را حساب لازم است و در ام را عقاب  
 دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنه خاکم  
 جبریل علیه السلام روز حضرت رسالت علیه السلام ثبوت  
 آورد و خدمت قوا، اکتف الجنبه قبل الاغنیاء نصف الاموال  
 و هو خمسها یا عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون  
 از بر اکتفا رطاعت و حضور دل در آن و تخلف فقیر از طلب  
 و تصوف بدانت هر او طالب بیت و خوابان حفظ نفس  
 خوب و این طالبان سخن و خوابان قرب او دور این

اموالهم

مرتبه در فقیر معاصی است فوق علامتیه و مقصوده و آن دو  
 خاص صوغی است هر صوغی اگر چه مرتبه او در مرتبه  
 فقیرت و لکن خلاصه معاصی در معاصی او در معاصی  
 و سبب آنست هر صوغی را عبور بر معاصی فقیر از جمله شرط  
 و لازم است و در معاصی هر از آن مرتبه که ضاوه و نقاوه  
 آنرا از انواع نماید و لکن معاصی خود من و در فقیر او  
 معاصی صوغی و صوغی دیگر از معاصی و آن سبب نسبت جمع  
 اعمال و احوال و معاصی است از خود و عدم ملکی آن کجا  
 هیچ عملی به حال و هیچ معاصی از خود نمید و نحو و محض  
 بلکه خود از خود نمید پس او را نه و همچو خود و نه ذات

و نه صفت و محو در محو و فنا و زوال و این صفت فقر  
 در متناهی و تفصیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین  
 در معنی فقر بیاورد و در رسم فقریت و صورت آن  
شیخ ابوعبدالله خفیه رحمه الله علیه گفته است فقر  
 عدم الما تک و الخ و غیره احکام الصفات و این حد  
 جامع است شکیه رسم فقر و صفت آن و بعضی گفته اند  
 الفقیر الذی لا یملک و لا یتک و فوقیت معاصی صوغی  
 معاصی فقر بر آنست هر فقری بار اوست فقر او را ذات  
 نفسی موجب فقر و صوغی را هیچ ارادت مخصوص نمابر  
 و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق و کجایی

در حدیث

بل ارادت او عین ارادت حق بر بنابرین اگر صورت فقر  
 و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود بموجب لفظ  
 جبارادت اول ارادت حق بر بنابرین ابو عبد الله خفیه  
 گفته است الصوة من استغفار احدى لفظة تو و  
 و الفقیه من استغفر نفسه في فقره تو با و بعضی گفته اند  
 الصوة هو الخلق غير الثموت والرسوم و الفقیه هو  
 لا شيا و ابو العباس ننما و ندرج گفته است نمانت  
 الفقیه بدایت الصوف و بعضی استخ گفته اند فقر صاف  
 از غنا جان محترز بود هر چند از فقر جبرسد بر بدو انما  
 فقر بر در فاسد کرد و همچنانکه فقر بدو قول فقر ترسد

گفت

غنا بر در فاسد کرد و چنانکه وقتی تو نکر مصدر آورده هزار درم  
 پیش ابراهیم او هم رحم الله علیه آورخواست تا قبول کند  
 ابراهیم آنرا رد کرد و گفت میخواهم برده هزار درم  
 نام مراد بود و این فقر المحکم و فرق میان فقر و زهد است  
 فقرا و زهد هر دو ممکن بود چنانکه کسی ترک کند بودی است  
 از سیرتین و هنوز غنبت اندر و نماند ان با تو بود و همچنین  
 زهد با فقر ممکن است چنانکه با وجهی سبب غنبت از آن  
 مصدر و بود فقر را رسم است و تحقیق رسم او عدم است  
 و حصت او فروغ از احکام صفات و سلب اخفا من جز  
 خود در سلف صورت زهد است و امارت آن و صحت است

ن

ز هر صفت رغبت از دنیا هیچ چنانچه تمنا هر چه از بعضی از  
اولیا اخذ کرد و تحت قبایب عزت از نظر اغیار محو گشته اند  
ظاهر این تراجم باس غنا بصورت رغبت است بیون  
تا اهل ظاهر این ترا را غنا دنیا ندارند و جمال حال  
این از نظر نامحرمان بوسید مانده و با جمع فتوای  
وصف خاص و لازم حال صورت است و اما رسم فقرا اختیار بعضی  
از مشایخ صوفی است و مراد این در آن اقتدا با آنها  
و تقلید از دنیا و ترخیص و دعوت طالبان با صورت فقر  
بزیبان حال و اختیار این درین معنی مستند با اختیار  
حق بعبودت طلب خطی از او ما خدام جماعتی باشند

کتاب

خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او و علمای  
خطاب کفره او را است و طالبان کفایت و ما او اوقات  
فقر را بعد از او در فضل تفریح و ترفیه خاطر ایستاد  
از اهتمام با امور و معاش و اعانت بر استعداد امر معاد  
مصرف و دارنده و از بار نواقل عبادت تقدیم کند و در طلب  
مایحتاجه این در هر طریق هر چه تواند نمود سبب برین حالت  
نمانند و بعضی کتب و بعضی بدو و بعضی بصورت و نظر  
در اخذ و اعطای بر حق بعد و خلق را در اخذ و بطریق اعطای  
حق دانند و در اعطای واسطه قبول و از عزت اهتمام  
بر طائفه حال خادم و شیخ شسته نموده و خادم را از شیخ

فرقه نماید و زرق آنست در خادم در معام ابراست  
 و شیخ در معام مقربان ز راز او خادم در اختیار طریقت  
 نیل ثواب آخرت بعد و آلامی مقدم کرد و شیخ کبریا حق  
 قایم بعد از کبریا و نفس خود اما عابدان ظاهر آنرا در سوسه بر وظایف  
 عبادت و فزون ثواب اقل موافقت و طاعت نماید از برای  
 نیل ثواب آخرت و این وصف در صورتی موجه بود لیکن  
 و مبر از تواریب عمل داغوا من جرایان حق را از برای حق  
 پرستند نه از برای ثواب آخرت و زرق مسانی عباد و زبانه  
 با وجود رغبت بر نیامورت عبادت ممکن بود و زرق مسانی عباد  
 و قوی آنکه با وجود غایت در شخص عابد بعد از معلوم شود در  
 صحت

حق

در ظاهر اند و ساکنان شش طایفه و هر یک ازین طوائف  
 در کانه قیسه دارند یک سخن دو کلمه مبطل اما تشبیه محقق  
 با نیا صلوات الله علیهم مشایخ طریقت و علماء صوفیه آنرا  
 بمسأله رسول علیه السلام از بر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند  
 و تشبیه مبطل آنکه با کف و بستان دعوت نبوت کند و بگردد  
 و حر را با جبه نسبت دهد و در اعظم ممن انقرض الله کذا با او  
 قال او حر اسلام بود و الله او را تشبیه خوانند چنانکه  
 مسکه کذاب در زمان دعوت رسول علیه السلام بعد از انقضای  
 عهد رسالت جماعتی در سرخ این هموس در واقع این سخن  
 چنانکه عاقبت سر بر باد او اند و غلطان بقیود و زرق آنرا اند

طایفه

و اما تشبه محی بصرفان متصور اندر بنیایات احوال  
 مطلقه و مشتق باشند و بقایا تعلقات صفات نفوس  
 بلوغ معصده و معصده موقوف و ممنوع و تشبه مبطل برین بی غایت  
 باشند و خود را در تصرفان اظهار کنند و از علت عقاید  
 اعمال و احوال این عاقل و خال باشند و رتبه طاعت  
 از کون رو بسته قطع العتد در ارتعاجت میسرند  
 تقید با حکام شرعیه و تطفه غوام است منظر این بر طرا  
 اشیا مقصور بود و اما حال خاص و اهل حقیقت از آن غایب  
 هر بر سوم ظاهر شوند و تمام ایشان بمرامات حضور باطن پیش  
 تبعه و انبیا بعد از باطنه و صاحبانند و اما تشبه محی بخود

و اصل طایفه اند از اهل سلوک در سیرایشان هنوز در قطع ملامت  
 صفات نفوس بود و از تالیس حرارت طلب و وجه بان در طین  
 و اضطراب و سئل از ظهور تباشیر صیغ کشف ذات و استوار کردن  
 در مقام فنا کا و کما و برت از بوارق آن گفت بر نظر شیوه  
 لامح و لایح کرد و دو نغمه از نغمات وصل از مذهب فاشام  
 دل این می نمود و چنانکه نغمات صفات نفوس این در بیان  
 نور آن برق منظور و متوار کرد و دو محبوب آن نغمه باطن  
 ایشان را از وسع آتش طلب قلب و شوق روح و در ارتعاج  
 و کمبار و جبر آن برق منقطع کرد و دو آن نغمه کن بود  
 ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلب و شوق و معاودت

و ساکن خواهد هر یک از مابین صفات وجه منسلخ و منخلخ شود  
 و غرق بجز فانیته تا از تعب وجه مبارک حساب بدو جمع  
 انحال هنوز مقام او نگشته میزد و گاه در روز اول کرد  
 و باطن او بیک مطلع و مشتاق ان مقام او را تشبیه محض  
 بجزوب و اصل نام کرده بود اما تشبیه بسطل بجزوبان وصل  
 طایفه باشند و در عرفان در بر فنا و استمساک و عین توحید  
 گفته و حرکات و سکنت حضورا هیچ بجز او اضافت نکنند و  
 گویند حرکات با سخن حرکات ابواب یا محرک ممکن بود یا  
 بر جذب میست و لکن نه حال انجاست بجز بر او را در آن  
 ازین سخن تمثیه غدر معاصیه و مناهیه و حوائت آن ببارادت

دانی

و در دفع علامت از خود و انظار از نام و خواننده سید  
 رحمه الله علیه را گفته شخصی مکتوبه نسبت فعل بر او  
 حق عجب نیست بر نسبت حرکت باب با محرک آن گفته ان تا  
 اگر کسی بعد بر امرات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام  
 عبادت کند از جو صد تقان صوفیان میزد و اگر کسی بعد از توط  
 و انماک در محافظت احکام شرع باک نداد و ان سخن  
 از بر آن گوید تا وجود حالت انفعال با هیچ چانه و تقالما  
 و اسقاط علامت از نفس خود بخلع از زمین و ملت ظاهر کند  
 از جمله نه تقان بود اما تشبیه محض بجای تمثیه طایفه باشند بر تمثیه  
 و تحزب بطریق مبالا زیادت نماید و اکثر سراسر آن

و تجزیه بکرم و عادت و اطلاق از قیود او آب بخاشاک  
 و سرمایه حال این در جز فرغ خاطر و طبیعت القلب نایاب  
 و ترسم در اسم زبا و عیاد از این صورت نرسد و اکثر  
 نوافل و طاعات از این نیاید و تمکیم اجرام اعمال نماند  
 و جز بر او در فرض مواظبت کند و جمع و حسن حساب و بر  
 دین منسوب نبود و طبیعت القلب قانع باشند و طلب بر  
 احوال کنند و این ترا قلند بر خود اندر اطراف از جهت  
 با ملائمتی است و در ذوق همانی اینی است در عادت  
 بجمع فراغش و نوافل تمکیم چون در لکن از نظر خلق نماند  
 دار و اما قلند در فرض در گذر دو با طهارت و اخلاص

از نظر خلق مقیده نبود اما طاهر درین زمان نیاست قلند  
 معلوم اند در تعبیر اسلام از کفر نبوده است و ازین اوصاف  
 شکر و در غایب این اسم برایشان عادت است و این را حقیقت  
 خوانند که لا تقیر و اما متشبه مطلقا بمقتضای طایفه باشند  
 زنا و قد و عوارض نماند و بر اظهار فتن و فخرت نماند  
 و گویند در او ازین طاعت خفتی و اسقاط نظر مردم است و حتی  
 و تعالی از طاعت خلق با نیاید و بعضی این را غیر متصرف  
 مصیبت را در از خلق منحصر اند و طاعت را در جهان  
 و اما متشبه محیی بر با و طاهر باشند در هنوز رغبت اینان  
 بکار از دنیا مصروف نشده و در آنجا اندر یکبار که



از دنیا رغبت بگرداند و ایش ترا ترا او خوانند و اما  
 مطلق بر این طایفه باشند هر از برای قبول خلق ترک زمین  
 دنیا کنند و خاطر از جمع مال و اسباب و غیره باز گردند و بدان  
 طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود هر بعضی خالی  
 تشبه شود و بنابراین از دنیا اعراض نگارند  
 و ایشانی هم ترک مال و جاه و ترک اولاد دنیا میکنند  
 بر بعضی حال این تشبه شود و بنابراین از دنیا اعراض  
 بر این نیز حال خود تشبه شود و گمان نبرد هر چه خاطر طلب  
 اسباب و غیره مشغول است علت آنست که احوال کار دنیا کرده اند  
 و این طایفه را امرای خوانند و اما تشبه محقق بفقرا آنست که ظاهر

حرمه آمد

برسم فقر مترسم بود و باطنش خوابان صفت فقر و لکن  
 هنوز میل بخوار و در تکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی  
 نیست خاص انداز می جائد و تعالی و برانی و طاعتش کم بود  
 بتعمیم میباید اما تشبه مطلق بفقرا آنست که ظاهرش بر سر  
 فقر مترسم بود و باطنش بجهت آن غیر متعلق و مرادش مرد طلب  
 و غیره وصیت و قبول خلق و این طایفه را هم امرای خوانند و اما  
 تشبه محقق بجایدم آنست که همواره بخدمت بندگان میمانند  
 و تعالی قیام نماید و باذن او خواهد بود خدمت ایشان را بپذیرد  
 غرض و غیره مایا جا هر منسوب بگرداند و نیز از آن طلب  
 میل و هوای باطنش کند و لکن هنوز بجهت زهد رسیده است

پیشتر حکم علی بن ابی طالب و انتفاء نفس بعضی از تصاریف و  
 در محل استحقاق افتد و وقتی حکم علی بن ابی طالب است  
 بعد جمعی از نه در محل استحقاق باشند توقع محبت و شایسته  
 بلین مقدم رساند و بعضی را در مستحق خدمت باشند محروم از او  
 و همچنین کس استخوانم خوانند و اما متشبهه مطبل بخادم که بعد از او  
 در خدمت نیست از او سزاوارتر بلکه خدمت حلی او ام مناسب و بیک  
 کرده بعد از آن بسبب استجاب او قاب و اسباب میکند و اگر  
 آنرا در تحصیل فرض و سیر او خود موثرترند هرگز که در خدمت او  
 معذور بعد بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و سبب تا در مقابل  
 و محاسبه آن تقدم و مخالفت خود و نظار و در خدمت یکا <sup>نفس</sup> خط

خود بعد از این کس را مستخدم خوانند و اما متشبهه محلی بنام کس بعد  
 اوقات خود را مستغرق بعبادت خواهد و لیکن بسبب بقای او در  
 طاعت عدم کمال بر کس نفی هر وقت در اعمال و او را و طاعات او  
 فراتر و توفیق افتد و کس هر روز لذت بعبادت نیاید و بکلیت در آن  
 قیام مینماید او را معید خوانند و اما متشبهه مطبل بدو شصت بعد از جمعی  
 نظار و در عبادت بر قبول خلق بعد و در اول او ایامی بتراب آخرت بنا  
 و اما اطلاع غیر بر طاعت خود نمیدانای قیام نماید آغاز و اما بعد  
 و ایام او با تندرستی و انعمه باب چهارم در بعضی اصطلاحات  
 دوران و در فصل است فصل اول سابق حال و معام مراد از حال بود  
 صوفیانی وارد است شیه از عالم علوی که گاه بدل سالک و او اند

دور آمد و دست بخت با نگاه بر او را بگنجد خیزد از مقام او را با عیاش  
 برانی طرفت خیزد همه آنند علیه کعبه است حال نازک تر از نزل با <sup>تعداد</sup>  
 تروم در او از مقام مرتبه است از مرتبه سلوک در تحت سلسله  
 و محل استقامت او کرد و روزی در حال در نسبت نفوس او  
 در تحت تصرف سائیکه بگردد و هر جا که محل تصرف او بود مقام هر  
 تحت دار و محل تصرف لک بود ازین معنی گفته اند اول احوال  
 و المقامات مکاسب با آنکه هیچ مقام از دنیا خلت کا خلد جمع و هیچ  
 حال از مقارنت مقامی جدا نشود و اختلاف افعال مشایخ و سلسله  
 از احوال مکاسب مقامات در بدایت احوال باشند و در نجات مقام شوند  
 چنانکه توبت و میسرت در اقیانوس هر یک در مبداء اولی بود و بعد از

در روز اول و آنکه بمقارنت کعبه است کرد و پس جمله احوال محفوظ بود مکاسب  
 مقامات محفوظ بود این فرق است در احوال مواجبات <sup>مکاسب</sup>  
 و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب باطن هر یک بود و مواجبات باطن <sup>مکاسب</sup>  
 خراسان که در اول احوال مواجبات الاعمال و از نجات قول عیاشان است  
 سلوک عن طرق السموات فالانوار من طرف الارض یعنی طریق <sup>مکاسب</sup>  
 احوال هر یک توفیق نسبت بسبوت و از نه از هر یک رسید و این مقامات  
 از توبت و زهد و صبر و غیر آن در وسایط استمرار احوال اند و بعضی است  
 بر آنکه در حال است در ثبات است و استوار نماید بلکه خبر برقی در مبداء اولی  
 کرده و اگر باقی و ثابت ماند حرکت نفس شود لولم تحمل اسمیت حال  
 کل ما حال فقه زلاله بعضی بر آنکه ثابت و باقی نشود از حال نخواهند

و جمله

در حلول اقصا ثبوت کند و خبر هر چه برق لامع شده و امکان منظره کرده  
 اسم حال بر و درست نیاید این قدره بقصایرتیج السلام شهاب الدین  
 سهروردی رحمه الله علیه که سینه هر بقدر حال مایه حدت نفس خود مکرها  
 ضعیف در نفس قرار آورد و در طریقی المعانی سلب کند و اما اول  
 تویه هرگز با نفس متمسک نشود همچنانکه در باب و وارود هر چه  
 لامع شده و در حال منظره کرد و از ابا جطل و مقصود هر چه لامع و لامع  
 طالع و حار و باره خوانند بطور آن مستعجب خفا بود و کشف  
 است چنانکه گفته اند یا ذوالنور از ما را را که مقبض ما را  
 در باب الراجحیا ماضی بود و خل الی الی ابو عثمانی خیر رحمه الله  
 گفته است مندر این سینه ما قیام الله علیه و این قول شایسته

بدوام رخسار سنگ منت در رخسار جمیده احوالست پس دوام حال  
 مستلزم حدت نفس خود و همچنین اختلاف کند در آنکه سالک ای  
 متقا که قد مکناه اوست پیش از ترکه معاصی فوی آن ممکن بود یا  
 بخیر رحمه الله علیه کند است و ممکن است هر چند از حدیثی غیر  
 از آن ترکه کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه هنوز بقصید از آن  
 برود و نه بعد و خبر حال فوی آن ترکه کند از پنج رجال اول آنها  
 یاد بود از تصحیح کند و عید الله انصار رحمه الله علیه بر آنست تصحیح  
 معاصی ممکن نبود الا بعد از ترکه معاصی فوی آن سالک از معاصی افکار  
 معاصی او ماکر و دوای مطلع کرده و از آن تصحیح کند شمس شهاب الدین  
 سهروردی رحمه الله علیه بر آنست هر چه سالک را پیش از تصحیح معاصی

قدمگاه اوست تریه بقایه نوری آنی میسر شده و لیکن قبل الترتیب  
 معاصم اعلا کاید و نازل شود بواسطه نزول آن معاصم در مستقیم کرد  
 تا تریه او از معاصم بقایه تصرف حق و موثرت الهی بفرجه بکسب خود  
 و تا تریه از او نایل باشد تا نزل شود از اعلا باطله حال نازل کرد  
 و عمل تقوی بنده بخدا و تقوی خدای بر بنده و ریختن دست من تقوی است  
 شتر انقباض الیه ذرا خارج معاصمات و احوال که آن مطابقت  
 جز تقوی بنده بکسب سلوک در مقام خود مستجاب بنده الهیست در پیش  
 نزول حال فصل دوم در جمع و توفیق لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبا  
 از رقبه مابیت و اصطفا و صفات و ارا و شهود و حجاب و تعلق و لفظ  
 اشارت بوجه مابیت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حال

بکسب

بکسب جمع با توفیق عین زنده بود و توفیق با جمع محض تعلق و جمع با  
 حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بر او دارد و حکم توفیق تعلق  
 و مادام که رابط ترکیب روح میان او و قالب باقی بود اجتناب جمع و توفیق  
 از لوازم و وجه تعلق است عرف محقق هسته بر او در محل مشاهد است  
 در عین جمع بود و تا لایحه است مجاهد است در مقام توفیق و این دو  
 ضمیمه است رحمة الله علیه در تفسیر و اوردند قد تحقیق کشف السرفه  
 جاک لسانه فاجتمع لسان و اقره قائلان ان کلین عینک یا  
 عزیز خطیبان فلفظه صریح الوجود بر الاشارة اوله و اسطرخ و کوم  
 او انظرت الی انفسک وقت و او انظرت الی ربک محبت و او انک  
 قایم بفرک ذات فان با جمع و لا توفیق و ان خیال صوفیان جمع الطبع

خاندان بر هر در طاعت کسب نموده و در مقام توفیق بر او برود <sup>فضل</sup>  
 حق نکند و در مقام جمیع وجه او بر هر از خود و از اعمال خود بگذرانند  
 در مقام جمیع الجمله و ابواب قاف رحمتی که در کتب است کل ما لبیک  
 فهو توفیق و ما سلب عنک فهو جمیع ضعیف و کسب العقب فی الوجود  
 جمع و غنیمت فی البشیریه توفیق و خلاصه اشارات است  
 و غنیمت خلق ظهور در غلبه استیلا شود و حق جمیع وجه و استوار و  
 حق در شهود و وجه حق توفیق ابوسعید خراسانی رحمه الله گفته است  
 الجمله ان الله تعالی و جلیفه فی انفسهم بوجودهم فی انفسهم لا  
 بل اعدم وجودهم انفسهم حتی یكون وجودهم لربهم و ذلک  
 معنی توکلت  
 معنی و بصرا ویدا فی سیم و یاسیر و یاطین و یاطینس لایم

بصران

بصران  
 بصر فون بانفسهم انفسهم فصاروا بصر فون بالحق و الله اعلم  
 فصل سوم در تجا و استقامت و از تجا انکشاف شمس حضرت  
 تعالی و تقدس از غیوم صفات بشیر غیب است آن و مراد از  
 احتجاب نور حضرت بظهور صفات بشیر در آن مقامات آن بعضی  
 التجا رفیع مجید بشیریه لایان سلوی ذات الحق سبحانه و تعالی  
 و الاستتار ان کیون البشیریه عالمه بیک و بین تنفس  
 و تجا سه قسم است یک تجا ذات و علامتش اکر از تجا با وجود  
 سالک خمر طرفه بود فادوات و علامتشی صفات است و سطوات  
 آن و آنرا صیغه خوانند چنانکه حال مویسه علیه السلام بود او را  
 برین تجا از خود بسته اند و فال کفره فلما تجا ربه للجل جلد و کافر

صفت از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و مشا به ذات کوه هموز  
 بجای بعد انصاف رسیده و بعد بقیای صفات و محبتش برقرار  
 بدالات ازل بوقت تجلی نور ذات بر طریقت نفس و عویش متلاشی و مشه  
 گشته بقیه هر طالب رویت و مشا به بعد بر خاست و اگر از بقایا  
 فانی بجا نمانده و میر و تقیتش بعد از فنا روحه بقایا مطلق  
 گشته بنور از ذات ازل را مشا به و کینه و این خلق است صاحب  
 رسول را علیه السلام بخشیده و شریعت است خاصه هر اورا چنانند  
 و از حیثیات این جام جمعه در کام جان خواص متجان او حکما  
 تافیه علیه السلام عبد الله کاکم ترا و اینجی اقتضای تفضیل و  
 برین نکته جد و دلایر تبه نه بخو و یابد بل کمال متابعت رسول علیه السلام

فقد الله

عبد الله عز و جه الله عز و جه و طریقتی یک بر و سلام که جواب داد  
 بعد از آن با و اظهار شکایت که عبد الله گفت که تا من از الله  
 نه و کمال امکانان فادران امکان خدا را خدا را امیدم مسلموم  
 از تجلیات تجلی صفات و علامت آن اگر ذات قدیم بصفت جمال  
 تجلی که از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت شوع و حضور بعد از او  
 الله شرفش لروا که صفات جمال تجلی که از رفت و رحمت و لطف و کرامت  
 سرور و انسی بده و معنی این ذات خوات از لقا و تقاضا و تقاضا  
 و تجول اوصوف بعد تا و تعلق بصفت جمال متجلی الله و تعلق بصفت جمال  
 و لکن بر معضات مشیت و اختلاف استعدادات کرامت جمال ظاهر  
 و صفت جمال باطنی که هر بر عکس آن و مستقیم تجلی انیست و عبادت آن

قطع نظر از افعال خلقی و اسقاط اضافت غیر و شروطنه و غیره در این  
 و استوار است و ذم و قبول و رد و خلقی جبر است هر چه و اگر خلق را  
 از اضافت افعال بخرد مسموع و لکن اندو اول تجا هر بر سبب که بود در <sup>مشا</sup>  
 سلوک تجا افعال بعد و انکار و تجا صفات و بعد از آن تجا و انکار زیرا  
 افعال ناما صفات اند و صفات صمدیه در تحت و انت در افعال خلقی  
 نزدیکتر از صفات بعد و صفات نزار و کثیر از ذات و مشهور و تجا  
 محاضر و خوانند و مشهور و تجا صفات را که شرف و مشهور و تجا و  
 مشا هر دو در هه حال ارواح است و مکاشفه حال ابرار و محضره  
 حال قلوب بعضی گفته اند علامت تجا حق را ابرار و انانی باشد  
 مایه تسلط علیه تعبیر و تحویر التعمیر من غیره و قسم فهو عاظر است در انانی  
 نظر

الحق

اجمال

اجمال مشا هر دو از که درست آید هر چه مستوفی قایم بعد از خود و جبر  
 طاعت تجا نور قدیم تواند بعد قید الی نظر که لایم یطلق نظر  
 و رده اشجان تا تا در مشهوره فالنظیر و بانچه که در مشا هر  
 تواند که آورده اند هر قوی از قبیله مخبون بعد از مشا هر  
 زراق و شدت استیسان بر جبره احوال مخبون روز بر ساعت هر  
 قید لیا رفتند و کفند جبره و اگر لفظ آمده مخبون مشا هر  
 مکمل کرد و قوم لیا کفند از سر قدر ضعیف نیست و لکن مخبون  
 دیدار لیا فراز و عاقبت او را حاضر کند و اگر شکر و حرکت لیا بر  
 نظر من بر عطف او از لیا آمدن همان بعد و اوقات خود همان  
 در اجمل تجا حق سبحانه و تعالی سبب است از خلق است و مشا هر  
 نظر

ع

ط



جا که بعد از آن یافت بد او را بد این غیبی پس سر که در حق سبحان  
 با نعل خود تکیه می کند افعال خلق در آن مستتر که در او هر که با صفات  
 تکیه می کند صفات و افعال خلق در آن مستتر که در او حکیم مطلق است  
 مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بجز این حضرت خود تکیه  
 نصف نفس در نشاء استوارند باین که از او تار حجت بودیم در حق  
 اینانی و هم در حق دیگرانی اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس خود تکیه  
 و بقرائن و طبقات و رب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین صفات  
 و جمیع مشائخ و مستغنون نشوند و وجه این را سبب افعال دیگران  
 کرد و بدین معنی شیخ قدس الله تعالی در حدیث صحیح کرده است گفته  
 حق پیران بقراین و احوال موضع استتار رحمتند امم و لغویم فاما

صفا  
ع

لایم

لایم بر حیوان الی مصالح النفوس و اما لغویم لانه اولاً ما نسیح الا  
 لم نسیح بهم الا ستر اتمهم فی جمیع احوال و در ذمهم تعدا اول حد القمار و  
 صاحب دل گفته اند استغفار رسول علیه السلام طلب استر لغو مستغنون  
 شوقند که در او بر ابط و وجه شربت مروم از و نسیح شوند و حق تعالی  
 بحسبیت نفس رسول علم بر امت مستند نهاد و تکیه بر خود و تعدا حکم  
 انفسکم عزیز علیه ما غنم حرص علیکم بالموثمین روف رحیم و الله اعلم  
 بقدر عبادم در وجود و وجه بر او از وجود او روست و از حق تعالی  
 بدل آید و باطن را از حیات خود بگرداند با حداثت و صفرا غالب  
 حرمان یا زجر شدید رحمت الله علیه است الوجود النطق الا و نشاء  
 غنم و سمعت الذوات بالسرور یعنی وجد آنست که حجاب و صفات و غیر

۱۰

۱۰

منقطع کرد و در حالتی که ذات او بر و مسوم شد و الباقی عطا  
 گفته است الوجدان لفظ الاوصاف عند ستم الذات بالبرهان و صاحب  
 کسب بجز امور از حجب صفات نفی سر و نسیاید و بر و الوجدان  
 از وجودی محجب بعد و گاه که از حجب وجود او مد آمد  
 و از اخبار تورات از نور وجود حق بر و تا بد و از او را بد و بعد از آن  
 و گویا به حجاب منطبق شد و موجود منقود و کوس و جد متوسط بعد  
 تقدیر سابق و فقیر لائق و در او از وجود است و موجود و در غیر  
 شود و موجود غایب و ناچیز کرد و جملگی صمد است رحمة الله  
 وجود و انانیت غیر الوجدان باید و اعراض شود پس در حجب  
 بعد و وجود صفت قدم و تارة برین معنی است قول ذوالنون

الوجدان بالوجدان قائم و الوجدان بالوجدان قائم و باقی این سخن است  
 صاحب وجد و نور از وجد خود فانی شده پس الوجدان وجد و وجد  
 بر قائم و صاحب وجد از وجد خود کفایت شده پس الوجدان وجد  
 یعنی حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجد ذات الوجدان  
 یعنی ذات بند و جل ذات موجود یعنی ذات خدا و در جل صلابه  
 وجد بر قائم و سایر برین معنی و احدی کسبت فاقه وجد بعد فاقه  
 و احدی وجد جملگی شیار حمد الله عند کسب الوجدان غنیمت الوجدان  
 ضمیمه و حیرت و اذا حسبت انما وجدت تقدیرات هر چه  
 و حیرت از شود و جد موجود محجب بود در و در طر مد آمد و هر چه  
 وجد موجود از روی وجود منقود و در محل طرب از دستا خط

جانکه قولی ضمیمی بنیدر رحمہ اللہ علیہ بران دال است قد کان  
 و خبر فاقدا عجز روت الوجر فی الوجر موجود الوجر بطریق  
 من فی الوجر احده و لا یوجد فی حضور ای مفقود و در خبر مذکور است  
 خبر و خبر در فتح قلعه و خبر بشری ثابت مخفی است از عالم ضرب  
 نصب کرد تا چون قلعه و خبر مسلم شد و خبر و خبر کرد پس نیت و خبر  
 بد است و خبر علی ایضاً و خبر سبب فقد و خبر و خبر است و فقد و خبر  
 و خبر شرط و خبر و خبر و خبر و خبر است آنچه ابویسین <sup>نور</sup>  
 گفته است الوجر فقد الوجر بالموجره و آنچه سبب گفته است رحمہ اللہ  
 الوجر اظہار الموجره و عا علی ایضا و اضافه و خبر بخدا عین توحید  
 و اضافه آن بخود نفس خود جانکه بارید رحمہ اللہ علیہ گفته است در خبر

خبر و خبر

خبر و خبر و درین معنی بسیار است ری الوجر خبر خود و ما کم  
 خبر شوق و شادمانی غنیمت یافتن شود و الوجر و خبر ما کم و خبر  
 معدوم و خبر است تو آید مقدمه و خبر است و معنی تو آید مقدمه  
 و استجاب و خبر است بطریق تذکر یا نظر یا تشبیه یا بل و خبر  
 در حرکات و مسکنات و حالات صدق و خبر خبر تو آید خبر صورت  
 تکلف است و تکلف مخالف صدق و لکن خبر خبر تو آید  
 در صورت تو آید خبر کماله از برای قبول اعدا و فیض رحمت  
 و تعرض حقیر از جهت استساق نجات ربانای مناد صدق  
 بنموده و شریعت در باب اجازت و ادب است بل امر کرده انجام  
 فرموده انکوائی آن کم بگو انقباط کوا و تو آید و صفت ابرو است

و وجه حال اهر سلوک و وجه حال اهر وصول و آنگاه علم نصیحت  
 در سر و سخن لفظ سکر و عرف صوفیانی عبارتست از رفع تمیز  
 احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشرف نور  
 ذات و سایر این سخن آنست که اهر و جد و دو طایفه اند محلی  
 ذات و منشاء و جد ایشان ذات لغو و مجبان صفات و نشانی  
 و جد ایشان عالم صفات دور و جد مجبان صفات فقرات و نقصان  
 بسیار اتفاق افتد بخلاف و جد مجبان ذات بسبب علوم ذات  
 و خصوص صفات و نیز و جد هر عالم صفات بعد آن قوت ندارد  
 هر و جد هر از آثار انوار ذات بعد پس از جد ذات درید است  
 و جد بجهت قوت و غلبه وار و مغلوب سلطنت حال که در هر غلبه

را بط

را بط تمیز و تصرف قلیت در تو اتر اشته انوار ذات و غلبه  
 مختلف و متطایر شده و هر شده تمیز از دست تصرف و اختیار  
 مغلوب که و جدا که محل حکم ظاهر هر توفیق از محل حکم باطن هر  
 جمعیت باز نشاند و باقی سر بر بوسه هر مکنونی ترانه نغز تند  
 مبالغات نماید و بشکری سجانه و انما صحی زمانه است و دراز کند  
 و صوفیانی این و جد را با اعتبار تو اتر و قوت غلبه حال هر آنند  
 و باعتبار رفع تمیز سکر و اما سخن عبارتست از معاودت قوت  
 و رجوع احکام جمع و توفیق با محل و مستقر خود و پائین است  
 هر و جد هر یک در نهایت بغلیه انوار ذات فایده مستملک  
 شود و سجانه و تسلط در ذات مانیه او را و جد با تیر غلبه

از لعان انوار ذات متکات و مضمحل مکره و دور و صغر هر از رو  
 فانی شده بر عادت کند پس تطهیر هر از بطایر است معاد و  
 نماید مطهر از حدوث لوث و باقی بقای حق تعالی و برتر خرد و مناس  
 روح و نفس تا هیچ یک در روح از حد خود تجاوز ننمایند و بگرد  
 بغیر کنند و حکم حیران است خود هر عالم روح است راجع که آید و حکم  
 تفوق را با محلی خود هر عالم نفس است و کند و ترتیب افعال برینند  
 احوال و حفظ آداب و کتب اسرار هر یک دیگر باره باز آید و بر وجه اول  
 نزوال این صیغه واسطه رحمت الله علیه است معانات الواجبین العباد  
 الذمول ثم الحریم ثم الکرم الصالحین سمعنا بحجرتهم و انما من الله و خلق  
 ثم اخذت الاموال و نحن مکنتوا حرمه صدمه و حیث است که مصلحت

سکرت و متکرمات و احوال در هر روز بقام سکرت رسیده  
 و مشتاق مطلع آن بعد بر تصرف غلبه حال یک حفظ در ازا  
 دست تفرقه در برابر و غرضی که اندیش است که اهل در چه  
 و سر آن اهل غلبه و جد و صاحب اهل و عجب و عبارات دیگر متسا  
 اهل ذوق خواننده سکرت از اهل شرب و صاحب را اهل ذوق  
 و اجد در هر ناریه و جبین زود و منقطع کرد و بر متسا که در آن  
 شراب جز تو مشرب نشد و شراب و اجد در هر اعداد و جبین  
 متواتر و متلاحق بعد و قوت عقلش از غیبات آن مغلوب  
 بر متسا که در احوال کاسات شرابش متعاقب بر و سرشته  
 تمیز از دست تصرفش مغلوب در یاقی و اجد در هر اراغی

مگر وقت حال از تو ترا مدد و وجه متغیر و متاثر مکرر و  
 بر مثال شرباد من در طعمت شراب بر و وجه او کشته به  
 چند لکه خورد دست مکرر و در از حد تیز مریز و در شراب  
 اله کاس بعد کاس فمافضا شراب و لار و سیت  
 فصل ششم در وقت و نفس صوفی لفظ وقت را بر معنی  
 اطلاق کنند که هر وقت گویند و مرادشان و صفت هر چه  
 غالب بر مانده قبض یا بطی یا جزو یا بر در و صاحب آن وقت  
 از غایت غلبه حال و امتداد از آن ادراک حال دیگر تواند خاند  
 صاحب قبض و غلبه حال قبض جان متاثر و متغیر به بر اثر ربط  
 که نسبت اثر را بدو از ربط آئیده خبر مکه جمله اوقات را بر

وقت حال ضد و نیز تصرف او در احوال و مکران بر صفت  
 حال ضد بر وقت و متاثر غلط او در تصرف احوال و مکران  
 از نجا بوجه بر حال و انرا موافق حال ضد بر صحت آن  
 حکم کند بر صحت آن حکم کند اگر بر خلاف آن یا بعد از آن مخلوق  
 و معنی وقت برین تفسیر عام بوجه مساک را و نیم حکم  
 متداول بر و کما مراد لفظ وقت کنند و مرادشان بر  
 بجه بر بسبب هجوم و معنایات از غیب روز نماید و بجه بر  
 مساک را از حال ضد بستان و معنای و مستقیم حکم خواهد  
 و این وقت خاص مساکان است و اشارت بدو است که گفته  
 الصلوة ابن الوقت و آنچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی بر وقت

از دوا خود مسلوب و با اختیار از اختیار خود محروم و صفت او  
 اندامی که عمر از آن محروم و در صفات که در وصف مسلوب  
 نیست که او آنرا در وصفه **فاما الیک الیوم مسلوب**  
 و این در کفایت اند و قضا الهی بر حیت است فیلس **مستغنی**  
 و لا تقدم و هر حکم غیبی بر صحت و تسلیم قضا نماید و مبارزه است  
 مقبول علیه و کرد و از خاک گفته اند **الوقت سیف یغنی عن کل سیف**  
 و وصفت است یک لیلین و عیاست و دم صحت و قطع و هر بار با و زنی  
 کند هار از بسا **ند از وصف لیلین و عیاست و در یاد و هر بار با و زنی**  
 نماید از حدت زخم غم و همچنین وقت را و وصفت است **الوقت سیف**  
 هر بار با و وصفت کند و منقاد حکم کرد و از لطف امر به منقاد و هر

نصف

با و مخالفت مشکی و در خواهر از آن حال وقت خود کند منقول  
 چنانکه گفته اند **فما سیف ان لایسته لان مسه و حداد ان**  
 خشنان و وقت را سیف نسبت کردن معنی دیگر است و آن است  
 وقت با مضا و اجرا **مرا و محتاجان و تعابر جمع مرادات و احوال غایب**  
 بر بعضی حکم قطع کند بر مثال سیف هر چه را قطع کند و آن دو  
 در معنی و ارواست **الوقت قطع کالسیف الامور بما یخصه**  
 الحکم مجرای بید بید **مستغنی** هر چند فاد از اید و تنهاد و  
 مراد از وقت یعنی نسیم زمان حال است هر سه شرط **مستغنی**  
 گویند فضای صاحب الوقت یعنی اشتغال با دوا و خلافت زمان حال و  
 اتمام خبر از اسم دوا را بجز در آن زمان او را از آن که مانده و **مستغنی**

میلاد و اوقات راضع میگرد و اشارت برین وقت آنکه بفرمان  
 فراد که وقت فوت و وقت و فریب و وقت فوتی متت جنید  
 که پیش الاوقات نامی متعل عاموات و در علم الهی و وقت فاقه  
 الوقت والوقت عودین اوقات لم بدیک و از بعضی نقل است  
 بالوقت کف ان الاخطا التسمی که فی الارض الاصله ما تصیر الیه  
 فی الابد انی تحفظ احوالی من انفسین فرقت وزوال بدن وقت  
 منظر لئلا نسبت باسکانی بر سببین حال انوقت ان ترا  
 موجب بود که هر محقق در این حساب غرض بر جریه اعتبار نمایند  
 الا در ان زمان هر وقت موجب بود و از او محال که مرز نامکلی هم  
 نمود لرا و این دو که الواحد و ان نسبت و همسان و صحاب کلس انوقت

و اتم و سر مدعوز و ان وقت را بدان طریق مسدود و چنانکه شکی  
 کف است و وقت مسدود بر ملاطاف و در بعضی هم آورده است  
 که در وقت فیکه مسدود و اقیقتهی غنی نعمت خود را تقدیر  
 فان وقت بفرجه فرصت غریب الیه اوجدا و صاحب انوقت  
 از تحت تصرفات خارج و بعد وقت یعنی و در وقت تصرف نماید  
 بلکه او در وقت تصرف بعد از این معنی هر وقت را در اتم و او  
 مصروف دارد و او را یعنی مقصود الی الوقت خوانند و انوقت  
 انفس عبارتست از دوام حال باشد و او اثر و تعاقب احوالی  
 حیوة قلوب اهل محبت بدان طریق بواسطه بر مثال تو اثر و تعاقب  
 انفسی با حویة قلوب بدان مشروط است و همچنین که اگر سائت

علی



بدو انفاص جدید و اثر ترویج آن از صورت  
 قلب منقطع شود از شدت حرارت غیر محترق  
 گردد و اگر مکیطه و لویه بدست شود از صفت قلب مجب  
 مشتاق منقطع شود از حدت تبطش و شدت شوق  
 بسوز و ذوق میان وقت بیخ و دوم نفس  
 آنست هر وقت حال است در موضع فرات و وقتها  
 و وارد در صد و تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس  
 حال است در ایم محو از قدرت و وقوف و  
 از آنجا که اندک الموقت للمبتدر  
 و انفس للمنتمتر

فصل فی انفس

فصل منقسم در ستود و نیست مرا از ستود و حضوریت هر دو  
 حاضر است تا آنست که در آنست و ستود او است اگر حاضر  
 حق او است تا او است و اگر حاضر خلق است تا آنست  
 و سرفان مشهور است در آنست سبب آنکه هر دو  
 حاضر آنست که آنچه هم حاضر دل میز و هرگاه لفظ تا  
 مطلقا بر صیغه واحد استعمال کند در ایشان حق بود  
 و تقدس و غیره تا بدانکه بر صیغه جمع در ایشان خلق بود  
 بجهت وحدت حق و کثرت خلق و غیر لفظ ستود  
 مجز و کونه در ایشان حضور حق بوجود دلایین پوسته  
 تا در حاضر حق بود و اهل ستود و در طایفه اند اصحاب

مراقبه در باب بیست و هفتم و امانت و خورشید در مقابل شمع  
 و آن دو کوزات نیستند نوم در مقابل شمع حق و غیبت  
 محمود در مقابل شمع خلق و آن دو قسم است غیبت <sup>مندی</sup>  
 و آن غیبت از محسوسات بسبب غلبه شمع حق و غیبت  
 متوسطان و آن غیبت است از وجه غلبه شمع حق  
 و آن نه است غیبت است و بد است فنا و اتمام <sup>مندی</sup>  
 در احوال غیبت است چه غیبت حال که همه در منزلت  
 مفیض و وجه خاص کانیافته بر بد و بتمام است وجه  
 مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت احاطت نیافته  
 و اهل غیبت مذموم است در خلق از شمع و حق غایب اند

و اهل

و اهل غیبت محمود است در احوال و خلق غایب اهل کمال را نه بشود  
 حق از خلق غایب که اند و نه شمع و خلق از حق و مساوی  
 تعاقب بشود و غیبت محمود است لکاة و اهل ملوس را بعد  
 و اما در احوال و ممکن است از اجزای او ام شود و حق حال او کند  
 و آن را غیبت نبوده مذموم و نه محمود است از همه اهل  
 در بد است غلبه حال و هنگام ظهور تا شمع صحیح گفت  
 در پیش جنبید و رفت و مسکونه جنبید حاضر بود  
 خواست هر کرده کند جنبید گفت سبحان غایب است  
 تو بر حال خود ماست و همچنان با او در سخن بود با کاه سبحان  
 بگریه در آمد جنبید زانرا گفت انور دولت است در میان

توجیه با هوش آمد و دلیل آنکه غایت از خلق و شهود  
 محبوب حال متباین است و مشتبان از آن گذشته  
 زنجاست هر در محبت لویست عم درجه یکین دانستند  
 از احساس غایب شده و چنانکه صاحب ولایات او در  
 در محبت لویست شوق و جمال او متبینه بود و بقلبه حال  
 از احساس غایب شده و از بریدن دست خود خیزد  
 غایت صفات القاطعات الکفایه شاهرخ لویست  
 ابرع غیبی اوصاف من فام کمین از نعمت تملذ و  
 لویست اوصاف امر آله لویست لویست لویست  
 ماکان لویست بقطع

فصل ششم در توجیه

فصل ششم در توجیه و تفسیر مراد از توجیه بر کمال عوالم  
 و نویسنده ظاهر او توجیه بر توجیه احوال است  
 و نویسنده باطنی و تفصیلی آنکه است هر چه و حصول  
 بر توجیه از دنیا طالب عرفی نماید بلکه باعث برای  
 توجیه حضرت آله علیهم السلام و هر چه بظاهر عرض و  
 بگذار و باطن بر آن عرفی در عاجل تا اجل طوع  
 کسب از آن محروم کننده مدبر و در موصوف معاونه  
 و متاخره بعد بهمان با هر دو در جمیع طاعات نظر او را  
 حق لویست لویست لویست لویست لویست لویست  
 و اما توجیه نظر اضافت اعمال است بنفس خود و غایت از

مبهمان

سکینه

مطالع آن برون نمند و منشا حق سبحانه و تعالی بر خفا  
 هر چه این در دایره است <sup>است</sup> منشا حق شکر کرده و چون  
 هم از دوان بر جان سجود کند کار بهم ز آفتاب سجده کند  
 پس حسن تجرید هرگز توقع اخلاقی است لازم حال نزدیک به هر کار بود  
 تجرید و طاعت نیست اندر اندر فعل و کسب لیس بر آن عوفی توقع نکند  
 بلکه وجه خرد را غنی منت بلند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است  
 از هر آنکه در خلقت در او لازم نزدیک نیست چه باشد در ما و چه  
 است تفویذ حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست  
 چه باشد هر با ترک عوفی متوقف بود و تخلف تفویذ لازم تجرید نیست  
 چه باشد هر با ترک عوفی متوقف خرد او کسب بد خفا کند

مصلحت در

سو

مصلحت در محو و اثبات محو نزدیک صوفی عبارت است از  
 از ازلت و چه بنده و اثبات اشارت تحقیق آن بعد از محو  
 و محو و اثبات مضاف باست از ازلت متعلق با ازلت  
 لم یزل محو الله مایه و نیست و محو رسد در چه است  
 در چه ازلت و ازلت محو صفات ذمیه و اعمال ستم است  
 و در چه وسط و آن محو مطلق صفات حمیده و ذمیه  
 و در چه علیا و آن محو ازلت و در مقابله هر محو اثبات است  
 و منی فضا و ثبات محو و اثبات سکه مگر نزد و ک است  
 و ذوق معانی محو و ثبات و ثبات و ثبات و ثبات و ثبات و ثبات  
 الا با ثبات در اقلین و ابیات لطیف و آن است هر ثبات

فان ذات صورت بند و اثبات لازم نیست چه بعد از فنا  
 ذات بعد جا که اثبات انفاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از  
 محو ذایم اخلاق و سیات اعمال اصحی ترکیده و ارباب  
 تجلیه را و همچنین فانیان و صفات بکار حاصل شده الا  
 بعد از فنا ذات و محو آن صورت نیست بر محو ذات  
 پس محو اثبات از فنا و بقا عامتر است چه بقا و بقا  
 استعمال کنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در محو  
 محو بقا لفظ و استعمال کنند جا که سخن و طمس و در سائر  
 در میان این الفاظ فرقی نماند گویند مراد از محو محو عانی  
 صفات و مراد از سحیح محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات

و ذات

و ذات و الله اعلم بعد از محو در کلون و کلین گنیم عبارت  
 از دو ام کف حصفت بسبب استوار قلب و محل قرب  
 و ملون تقبب قلب مساوی کف و استجاب بسبب بیاب و بی  
 تعاقب غمت صفات نفس و ظهور آن و ما دو ام باشخص احد  
 صفات نفس عبور کرده و مبر و بعالم صفات قلب برسد  
 او را صاحب ملون گویند چه ملون بجهت تعاقب احوال متخله  
 و مقیه صفات نفس اصحاب الی نماند پس ملون ارباب قلوب  
 تواند بود هر روز از عالم صفات تجاوز کرده باشند و ذات برسد  
 چه صفات متعده اند و ملون جاست تواند بود هر قدر مبر و ارباب کف  
 ذات از حد ملون گذشته باشند و بمقام کلین رسیده چه در ذات

نفس

بجنت و صدمت بغير صورت نه بند و خلاص از تلون كند اليوم  
 دل او از مقام طبع بمقام روح عروج كند و از تحت تصرفات تعبد  
 صفات مردف آمد و در فضا قرب ذات ممكن كرد و در اعلى لطيفه  
 و آن لطيفه است در جرح قلب از مقام طبع بمقام روح رسد  
 نيز از مقام نفس بمقام طبع انتقال كند و تلون در مش از آن  
 قلب الهى و از قبض و بطا و حرمان و سرور و خوف در جا در سخا  
 در مقام حاضر مشو نفس و نفس بر نيابت قلب صاحب تلون كرد  
 و آن تلون در صفت قوه تبارك سبب عدم احتجاب نور كند  
 يعنى و همچنان تلون و ممكن است هر ارم بشرت با توفيق طيفه  
 يك طرفه كند و ليكن اس بنوعى صاحب كمين از مقام كمين خارج كرد  
 و الله اعلم

ع

قلب

صدر  
در قوس

و حق حسين بن عارضا الله عنهما در نحو را كند و تجنيد  
 يا ابت در عين كفت نعم حسن كف اتب الله كلف نعم  
 حسن كف بهيات لا يجمعها محبان في قلب احد احد  
 عارم بركيت انك كفت حسن يا ابت ما تقولوا انك خربت  
 چنين قضا و ترك الامايان عارم كف احقار الله على ترك  
 الامايان حسن كفت البشر يا ابت فان ملك محبة و يذوق  
 ابري عمن حر كرم مع السوف ثمة المحبت مر احب الله  
 استعوان و حبه ملك در عين جمع يعين از جمع خود با تفت  
 در صفت قرب و استعوان و نسبت خود هم غايب بود و الا

از جمع صفات مفضیله نبوده بر حیا از جمله احوال  
 مقربانست چنانکه از بزیادت حیا پیش و هر چه هنوز حیا  
 بدو فرو نیاید علامت آن لقب بر پنج مرتبه از مراتب حیا  
 نیافته است سبعه بعد از تدبیر کفایت او را مقام حیا  
 مقامات القرب الیها و حیانت هر باطن بنده از  
 بیعت اطلاع خداوند منظور کرده و این دو گونه حیا  
حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل راقبه است  
 قلب ایشان از بیعت اطلاع رقیب حیا و حیا و  
 برسانت تقصیرات خود منظور کرده و چنانکه در التوکل حیا  
 الی روح البیضاء فی القلب مع حشده سابق شکل الی

و حیا خاص صفت اهل راقبه است هر چه در روح ایشان حیا  
 است و حیا سحانه از خود منظور کرده است حیا که حیا  
 اطراق الروح اجلا لا عظیم اجلال و ازین قبیلست حیا  
 اسرافیل علیه السلام حیا الخزانة میسر بجای حیا  
 و حیا عثمان رضی الله عنه کفایت است از حیا  
 فی السنت المظلمه حیا و حیا و حیا و حیا  
 از جمله احوال است اما حیا عام هر مندرج است در صفت  
 مقام راقبه از جمله مقامات و این محافظت ظاهر و  
 باطن است از مخالفت احکام الهی سبب راقبه نظری  
 سحانه و ازین حیا است آنچه در حیا است حیا

قالوا انما استحيى من الله يا رسول الله قال ليس ذلك ولكن من  
 استحيى من الله فليحفظ الراس وما دعه والبطن وما حرس  
 وليذكر الموت والياء وما اراد الا فرجة ترك زينة الدنيا فمن  
 فعل ذلك فقد استحيى من الله حتى احيى، وان حيا وكونه ا  
 يك حيا يعصيت جباكم حيا اوم عليه السلام من جبر زلت  
 مخالفت بقنار له از خجالت در بخت بهر کوه مک کن  
 نداسد آمد جرم ادم افزار است جواب داد و لکن جبا  
 و در حدیث آمده است حکایت عمر الله تعالی ما انصف بعد بر تو  
 و استحي ان اردو و بعضی فلای استحي من ووم حیا قصه در عا  
 جبا که ابو بکر در اقی به کوشید رها بیا الله فانصرف فانما

لم

بمنزل من انصرف عن السرقة من الحیا و ابو سلیمان  
 گوید ان العباد عملوا على اربع درجات على اخوف  
 والرجاء والتعظيم والحیا و ان شرفهم منزل من على  
 كما يقين ان الله را به عا الله استحي من حسنة اكثر  
 ما استحي العاصون من سيئاتهم و بعضی از حکما گفته اند هر کس  
 في احياء ولا يستحي من الله فيما تكلم فهو مستدبر  
 از علامات الهلوسه كانه انك در از غير محبوب و مانوس مستوحش  
 باشند تا غایب در از نفس خود نیز وحشت دارند و چگونه با او  
 و حال که بهی مشورت و سوراخه وقت آن مد اعلت و طاعت  
 در نفس او و از حساست قول بسیار به الانس هو و خشک منک

کل حال



فصل نهم در قبض و بطاسک طریقت جبر از تمام محبت  
 بگذرد و با او ایلم محبت خاص بر داخل زمره اصحاب قلب  
 و از باب احاطه حال قبض و بط بر او آفرود آمدن  
 گیرد و قلب العلوب تعالی است قلب او را همواره  
 میان این دو حال متعاقب متساوی بقبض رسد و  
 با یک خطی او را از قبض کند و از نور خود منبسط کند  
 کار در قبضه قبضت نیک نیشار و با فضیلت وجه خطی  
 از دست کشد و دو ممکن در آثار آن ریختن در صورت خط  
 عبرت نموده بود و گاه هر رسد آن بسطش غانی زود کند  
 تا بر اسم انخاص و عبودیت با رسد از جناب که اسطیغ

کند

کفته است یقینک عماک و میباید نور رسد گفته است  
 یقینک با یاه و میباید و در او از قبض استرغ خط  
 از قلب بجهت اسماک و قبض جمال سرور از او در او از بط  
 اشراق قلبت مبعات نور حال سرور و سبب وجود وقت  
 قبض ظهور صفات نفس و حجاب بدن است و نیز این انصاف  
 و انما و سبب بط ارتفاع حجاب نفس از سرین اثرش  
 اشراق و انصاف قلب و از جمله صفات نفس شتر حجاب  
 از بعد یک طغیانست و آن جنبانی بود هر دو حال نزول و اورد  
 و این طایفه قلب بر آن نفس شتر اشراق کعبه کند و از آن  
 صاحب تمسبه کرد و در بین طایفه در اتم از آمد و از

طلوع مرتفع شود بر مثال غیر مطین حجاب بود حال کرده و دوران  
 تو کند و طریق دفع این است است هر دو اوقات نزول  
 سردی از آن استراق نفس بنا به حضرت الهی بود و از حضرت  
 و اخلاص نبات نماید تا چون تمام شود از عصمت میان او و  
 که از او دور از تشبث نفس و طمان او کفایت دارد و جسد رحمت  
 پسندند در عبادت و آسایش او که جواب داد و در عبادت  
 او قبضه او زمان استراحت و حشمت و ان مشیت بخواند  
 قد کان سائرا مشربا بصیغور و یعلم فکره در الام حین صحفا  
 و گاه در سبب یا زینت به قبض و بط میمانند و نفس میمانند  
 نندازند در قبضت یا بط در اول مد آمد است و بدین استنباط

در غلط

در غلط آفته شیخ الاسلام رحمه الله علیه سم و نطق  
 تعریف کرده است و گفته الهی روح شایسته نفس  
 و انسا ط ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر طبع  
 و چون نبات قبض و نبات لبطاف و در  
 فاق قبض و بط بحال با بران ابوالقاسم فارس  
 رحمه الله علیه گفته است و بعد اول القبض ثم  
 البطم ثم لاقبض و لا یبط و حجر قبض و بط از جمله  
 احوال اند مبتدیه یا از آن نیستی بنا بر مشیت  
 بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند  
 لا و مخصوص بود بموسطانی و مبتدیه یا از اجاق قبض

و بطرف و رجا بود چنانکه نسبت از اجزا  
 آن فالج بود بقا و خوف و رجا حکم این  
 مشترک بود میان مبتدئ و متوسط و همچنین هم  
 و ناطق حکم طبع و نسبت از اجابت انسان  
 از وجود و نه نفس و بطبع و نه خوف و رجا  
 و نه هم و ناطق که چون نفس این بیعام  
 قلب رسیده نیز اوصاف قلب بر و ظاهر  
 کرد و دو هم و ناطق او قبض و بطن بلای خوف  
 و بعد از قبض و بطن در نفس با ناطق و هرگز  
 هرگز مرتفع کرد

بدل

فصل ششم در

فصل ششم در فناء و بقا فناء عبارتست از نهایت سیر الی الله  
 و بقا عبارتست از نهایت سیر فی الله و سیر الی الله و سیر فی  
 مشترک بود با و در وجه بقدم صدق یکبار که قطع کند و  
 فی الله که تحقق شود هر چند در بعد از فناء مطلق و نحو  
 و در آن مظهر از الوث حدیثی از ائمه دارند تا بدانی  
 در عالم انصاف باوصاف اکثر و تخلف با فلاح ربانیا تر  
 کند اختلاف اقوال شیخ در تعریف فناء و بقا مستند  
 باختلاف احوال سالکان هر که را در آخر فرغم و صلاح او  
 جواب گفته از فناء و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کرده  
 کرده و بعضی گفته اند مراد از فناء فناء محض لغات است و ا

بقا بقا موافقات و انبغی از لوازم مقام توبت بصورت است  
 و بعضی گفته اند فاذال حطوطه و نبوسه جانجی نبرک  
 گفته است لا ابلا المرأة را میت ام حاطو بقا بقا  
 رغبت در آخرت و انبغی لازم مقام زهد است و بعضی گفته  
 فاذوال حطوطه و نبوسه و افرد سب مطلقا و بقا بقا  
 رغبت حق سبحانه چنانکه ابو سعید خرازی گفته است علامه  
 ادع الفناء ذیاب حطوطه دنیا و الاخرة الامم الله تعالی  
 و این معنی لازم صدق محبت ذات است و بعضی گفته اند  
 فاذوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقا اوصاف حمیده  
 و انبغی از مقصیبات ترکیده و تکلیف نفس است و بعضی گفته اند

غریب

فانغیبت است از شیاء و بقا حضور با حق و انبغی نیت سکر  
 حال است و نسخ الاسلام کصیبه رحمہ اللہ انصار المطلق  
 هو ما استویا امر الحق سبحانه و تعالی علی العبد فی قلب  
 کون الحق سبحانه علی الکون العبد و حقیقت فاذ مطلق است  
 و اقیام دیگر یک فاسیه بوجه و فاذ و نوبت است فاس  
 ظاهر و فاذ مطلق فاذ ظاهر فاذ افعال است و این نتیج  
 بجا افعال است اکثر صاحب این فاستغرق بواجبات  
 جزه فخر او نه غیر فخر از کلمات بی فعل و ارادت اختیار  
 فذره اثبات کنه لا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و ج  
 مسلوب الاعتقاد کرده و خودش بی فعل مانده و در هیچ کار

خوش کند و از مشاهد محب و فعل الهی شایسته فعل خیر است  
 میاید و بعضی از سالکان در مقام با نماند و نه خورده  
 و نه آشامیده تا آنکه هر حق سبحانه کسی را برایشان  
 کاشته در تعبدات ایشان از وسوسه و غریبان قیام نماید  
 و اما فایده این فاضل است و فاضلات و صاحب  
 این حال گاه گاه در مکاشفه صفات قدیم غرق فاضل  
 صفات خود بود و گاه در مشاهد آثار عظمت ذات قدیم  
 غرق فاضلات خود تا جان و وجود حق بر غالب و مستول  
 شود و باطن او از جمله سوس و هوای حس فانی گردد  
 شیخ الاسلام حکایت کند در وقت از شیخ محمد عبدالقادر رسیدیم

بل میگوید بقاء مستحبات فی السر و وجه الی سوا من الشکر  
 الخیر و کان عند ان دنک مر الشکر الخیر فقال له هذا  
 کیون فی مقام انشاء و در او پیش آن بود و الله اعلم بر حق  
 نسبت با کسی هر هنوز از مقام فائز شده بهر شکر بود  
 و نسبت با کسی هر بقا بعد از فنا رسیده بهر شکر بود  
 و اما غیبت از احساس در مقام لازم تا بر بل باشد  
 بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غایت است  
 از احساس التلبه و عا و کنجایه طرف بود هم فاضل و کعبه  
 و هم حضور بالمش غرق بود فاضل و ظاهر است حاضر است  
 مریه از احوال و افعال و ان وقت که تواند بود در مقام

مشاهده ذات و صفات کلن یافته میر و از سر حال فنا  
 باصحو آمد و نکته هنوز در بدایت حال بعد و سکرش از  
 احساس غایب که اند جانکه و قی - عبد الله عمر رض  
 در طواف شخصی بر وسام کوشید و سلامش را جواب داد  
 آن شخص بعد از آن نکات از من معنی اظهار کرد عبد الله  
 گفت کن تر - ا - الله من ذلک المکان و آورده مسلم  
 بن یار و قی در جامع بصیر در نماز بعد و ما کاه استونا  
 از آن بیضا و جانکه همه اهل بازار از آن خبر یافته اند  
 و او در مسجد احساس کند و بقیاس هر دراز او فاضل  
 بعد از آن هر چی جانانه و تعالی بنده را بعد از فاضل ارادت

و اختیار مالک و ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان  
 که اندام هر چه خواهد اختیار و ارادت حق میکند و همچنانکه  
 تبارک اختیار در کلیات امور تا وقت هر دران ما ذوق کرد  
 و در دیات تا اول باطن با حق سبحانه و مرجع نماید  
 در مرتبه آن مقام فنا بعد و بقایست هر دراز او فاضل  
 بعد از آن هر ذات و صفات فانی در کسوت و عجب باقی  
 از قرب خدا و محشر آگهی شود و عجب کل از شش بر خیزد  
 جانکه نه حق حجاب خلق کرد و دوز خلق حجاب حق و مسا  
 فاضل حق حجاب خلق بعد همچنانکه نارسیدگان منزل فاضل  
 خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد انشا هر یک را در مقام

بلکه محب دیگر کرد و ممتد کند و فنا و بقا در و با هم مجموع  
 و از مگر ممتد باشند در فنا با حق و در بقا فنا  
 آلا است در حال ظهور بقا و فنا بطریق علم در و ممتد  
 و در حال ظهور فنا بطریق علم ممتد چنانکه ابو سعید خراسانی  
 در کفیه است اهل الفناء صفتهم ان یصحبهم علم بقا  
 و اهل البقا فی البقا و ان یصحبهم علم الفناء و ممتد  
 الفناء هو التکلیف بالحق و البقا هو الخیر فی حق  
 و ضد کون الفناء استقام الکفر عن الا و صبا کون  
 و اشتغال الکلمه بکلیه و ان قول جامع است  
 فنا ظاهر و باطن را و فنا ظاهر نصیب از باب بقا

و اصحاب احوال است و فاسد باطن خاصه از احوال نازق  
 تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب  
 برودن رفته و از صحن قلب بصحبت مقلب برسته  
 فصل پنجم در اتصال نهایت جمله احوال شریفه اتصال  
 محب است محبوب و آن بعد از فنا وجه محب و بقا و  
 محبوب صورت بند و در قبل الفناء امکان وصول است  
 اخبار سطوات انوار قدم تا ختن آرد و علامات حدانرا  
 در مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول مقصود کند و  
 در اتصال بعد از فنا وجه محب تواند بود تا از سطوات  
 نور تجلی مضمحل و مانده کند و در ملکه قوت کرد و همچنانکه

ن

۷

از عبت ضد ضعیف بود و جنس از عبت جنس قوی کرد

حرق با نر مرگس بر کفن هو انرا رهو حرق

و از حجه اتصال را در مکاشفات و مدت بیعت

طایفه و قوای آن از ملاشته و اضمحال محفوظ بود

جانکه رویم کویا در اهل الوصول اوصل الله لهم قلوبهم

فهم محفوظ القوم ممنوعون من الخلق ابد و همه کویا

این از ملاشته محفوظ بود و این از تغیر و تاثیر است

مخالفت با ضیق و مثله سواد ممنوع هر که بعد از وصول است

از اسباب تغیر و بینت بحال این راه باید از مقام اول

رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست جا که در او مؤمن گفته

باصح مرجع الامر فالطریق ما وصل الیه احد فرج عنه

و یحیی معاذ گفته است الحال الرقبه تائب و زاهد

ستانی و در اصل تائب محبوب توبه و الزام

محبوب بر نه دو استانی محبوب بحاله و اول اصل

لا یحبه عزیزی شیخ و حذر شیخ از ممکنات سرو اصل

و هم در ارشاد به محبوب استغفار بدو و شغول و

مصرف نتواند که انید بر رجوع حاصل در همه حال با محبوب

خود بود جا که ابویا گفته است الوصلون فی کلمه

احزاب بهمم اتند و تعلمم فی اتند و رجوعم الیه اتند

و اتصال و قسم است اتصال شود و اتصال و حوص





الفضوة ان لا تشهد لك فضلا ولا تسمى لك حقا وان تترك الخصم  
والتغافل عن الدلة وان تقرب من تعصيك وتكرم من يؤذيك  
وتعذر اليه من يخفى عليك سماحا لا نظرا وبراحا لا مصابرة  
انه كما ما رايا كرم او رايا باه وانه ما را خوار كرد عمر و خور دار را  
هركه ما را خوار راه ما خوار كانه را هر گاه نماند و صلش شكفته خوار

او صفا  
او صفا

بسم الله الرحمن الرحيم  
صورت ابر کرم مر سید

بسم الله الرحمن الرحيم  
صورت ابر کرم مر سید



حمد و سپاس و درود گاه که خالق اعجاز و ابرو  
قدس را در حدائق انجمن رساند از کمال رسانند و  
بمقتضای بود کوفه و چون سال را از نسخه موجودات  
بشکافید و از بار بار باطن قلوب محضات از عواصف  
و نایب ان این آینه سلیم و بیات بجزئی جدید و در حصار  
عصمت بحسن رعایت و در حکم ایست که در زنده صلوات  
بسیار و درود بسیار و درود بصدقش کالبد سلیم  
سید کائنات و سرور موجودات سید انبیا و سلطان  
اصفا محمد مصطفی صلا الله علیه و سلم که نوره سلیمه  
و وجود و در دنیا که پیوسته و در ابد سلیمه که نور  
عالم حقیقت اند و صحابه کرام که بنویسند فلک طریقت  
با بعد بدان ای عزیز از تو تعالی احسان جویت که  
قدرت سلیمان و احضار انا رحمتی تمام شد



نفس مقتضای خود وجود آن در اول طلب آنکه  
 تا بودیم بلکه شد معذور الهی وجود آورد  
 بکنند گاه عالم از این که هیچ وجود و عدم است  
 بصفت خطاب است از جمله رحمت که محبت  
 و بذر معرفت در مربع دلهای ششگان باشد و  
 منتهی شیت رقم همان قال اخوانها قید را  
 از جام و کتاب نام برنا صیبه درود ان کس  
 و محاب قضا و قدر حکم شیت از ما محاسبه را شرف  
 خلعت کهنه و چگونه بیاراستند و در نگاه عنایت  
 بی مقصد صدق بیطاعت قرب بنواخت و کله را با آشی  
 در بعد ابد ایکنه اخشنه و در ظلمات او به طبیعت  
 او یک بنادول بر چکان بعید انداختند و بجهت آمده  
 همه را قائلو املی بر ذمه سعد او اشتیاق ثابت کردند  
 پس همه را خلعت وجود در بوسیدند و اقر عقد

کرم

کره نهادند و کرم در میان حال باشد و برهان  
 نفس سوار کردند و فوجی و کرده کرده قرنا بعدون  
 بیاراز دنیا و سادند تا نفوذ نمود بهم را در حال  
 و نیندویم جیسے لعلم الحجاب مع سکیم و الصابری زینند  
 سیر ماه عقد و ایمان تجارت اعمال را که گفتند و ما  
 هیچ محبت و معرفت که اصل عبادت نعیم باقیات و  
 صاحبانست روی بویطن حقیقه نهند و قصد در نگاه  
 اصل کنند پس قوافل نفوس انرا بکلم اقتضای استم  
 لازو احاطه بشیر زنی کشند فهم نام لفظ و فهم مقصد  
 و سهم با بق ناخیزات نس کرده اول طاماسه کشیده اند  
 سیور و عاقلان بخاره معزور بودند که در بار زار فنا  
 با نفوس و بارزی و تخیلات انما لجموه الدنيا لعبت  
 ظهور زینت زینت شدند و نفوس خیلته ابان ال  
 النفس للدارة بالسوء و در حقیقت ظلت بهم محبوس

دانش

و حیات طایر روح قدس را بحیال بالوقایف رس الملائک  
 حب الشهور بند کردند و بدو امر غوا را لذات  
 ادبیت طیبیا یکم در ادویه موم بعلیون ظاهر المصنوع  
 الدنيا یکم کشند و در راه حصی و در طایر اصیاد مقصد  
 حصی فراموش کردند ثواب و فنیهم پس سفرا یوم  
 ناما رک افتاد و تجارتی را یوم تجارتیهم  
 و ما کالوا امتدس او کما للملح حسرو النفس و صد  
 عنهم ما کالوا بقر و ن لا یجوز انهم الا فرقة بهم الله  
 طایفه دوم مقتصدان و اصحاب بی بی بودند که قدم  
 بهت از رزاق هم فراتر نهادند و در طایر حیوانه طینه  
 و صفاء نعیم فیها ما شہر الارض و تلذذ الاعلی که  
 لذات مکدرات فانیه کردند روزی چند بر شداید و  
 محسب با دنیا مری علی اولیای فلذ کما لم صبر کردند

و اقدام

و اقدام سعیر ساط و جاهد و ان السدی جهاد  
 نایت داشتند تا بعد از دست رفت تقزیر علیهم السلام  
 اللجائوا و لا یخروا امر و کشند طایفه سوم  
 سابقان صفوف و لذیت و مقتدایان مارکاه  
 عنایت بودند که کجای ازع البصر و ما طغی در حتم  
 حال کشیده اند و بر ساط قرب موی لوت  
 حدوت دنیا و عقیه با ساط ر فاضل نعلیک  
 از پای است بیند اخشد و یقوت جو ادب  
 عنایت و خواطف هدایت از سر حد محسوس  
 و معقول در که شمشید و از مضمون طایر عالم  
 ناسوت خیمه النسی در فضای ساحب للهو  
 زدند و پروانه هست موم خود را بر ساحت  
 شمع جلال احدیت بسوزنند و از تنگ وجود  
 فال بر سینه و بحقیقت یاب بیوسند ذک

فضل الله بقره و ای عرصه که از دنیا  
 بوع ان نر سعاد و عده کرده که آن القاء الله  
 خوانند و جانهای جمع سالکان صادق و کامل  
 محقق از این سعادت پایمال حیرت و هیبت  
 گشته از این سعادت جز نامرغ نمانند و چون ناپیدا  
 مادر زاد کبریا در الوان و اشکال گوید و نکوست  
 صفت جمال و حسن شنود و از حقیقت لذت آن  
 محروم بود تا بهوای قضای ساجده صد که صد  
 بمراد سلطان قلب و محال تدبیر است از تراکم  
 ظلمات عیار تجلیات تکلیفات باطله و انکار  
 فاسده و تصورات مقله پاک شود و عالی بصیرت  
 که ناظر امور و اخبار و مطالع رقوم اسرار آن عالم آ  
 از غلت عالم غفلت که بواسطه لذات و شهوات  
 جسمانی و مآلوفات و مستهبات نفسی معلوم گشته

خلی

خلی نیابند و از آثار حقایق این سعادت لوی  
 بیتم حال ساکن نرسد و این امراض همگی را و  
 اوجاع مقله مندرج نشود البته باقی محبت که  
 در داور و خا نه حضرت صحبت نظام شود و  
 محبت حقیقی از معرفت کایم تولد کند و  
 ابواب ربانی کمال معرفت بتکاید مکر بفر  
 صاف و صفای فکر نیاید مگر از وی پاک  
 از شوخند و نیاوی چنانکه در حدیث ربانی  
آیده است لوصی العبد صلوة اهل السماء و  
الارض و صام صیام اهل السماء و الارض و  
طوب الطعام مثل ملکة محبة لداياک من صفا  
و بسبب لباس العرسم رأی فی قلبه مثقال ذره از  
سر محبت الدنیا او سمعها او را بهشتها لایکس

۲ بجاری و لا ظلم قلبه حتی یبانی ولد اذ ابه  
 حلاوت مناجاتی فرمود که اگر بنده چندان نماز  
 بگذارد که اهل آسمان و زمینی و چندان روزه  
 دارد که اهل آسمان و زمینی و بساط ماکولات  
 و مشروبات در نوردد و هیچ نخورد و بچو <sup>سنگان</sup>  
 و برهنه که را لباس خود ندارد مگر خدا بدیم نظر بر  
 باطن وی کاریم اگر در دل وی مقدار یک ذره حسرت  
 دنیا یا آوازه یا ستایش آن یا بر کسی حسرت  
 در آن بیایم نام وی از جریده آسمان سحور دآ  
 و رقم خسران و درمان بر ناصبه او رکاردی کشیم  
 و آینه دل و بر اعتبار غفلت و شقاوت تارنگ  
 گردانیم تا جمال حضرت را که غایب سعادت و نهان  
 کمال است فراموش و کام حال و بیرون شدت قطرات

شکر

شراب الفت که از حساب کم بر وادی صدور مشای  
 در وقت راز و نیاز مزارم محروم گردانیم ای  
 عزیز نقاشان قضا و قدر که مهندسان اشکال  
 وجودند هیچ رقم بر دهنه موجودات نگشاید  
 حقیر تو و خمار تو از دنیا و هیچ نقش بر الواح  
 کاینات نه بنشیند خبث تو و مردار تو ارا  
 پس هر طالب که در طلب مطلوب اعیان و اضطرار  
 تقطع بر لیل جمال مویله و امن بهت خود را اندازد  
 نیالدیدت سببه ب طرقت جناب حضرت  
 کبریا **بیت** دو کتبه را بخوبی هر که در آستین  
 جویند و کسی هر دو کرد آستین تو تا آویزش داری  
 نیاید بر او از هیچ کس **سور** فکر مالوده کردی در کارها

که







مقول بودند تا این بکار طواف ملک و مدعی برادر محترم  
 حواله کرد که آن محبت آمد و بهم این فال را در محبت  
 آمد بسم شما کبرستید و ایبره سکوت شما تقدیر  
 گفتند که ما و شما بنم و طبع ما چنین است از هر سید  
 و کینتی و ایبره کبی و جهت کفیم که در قرآن در ادم و ایبره  
 انش عینی است ای عزرا حقیقت اولاد انش عینی در  
 باطن ظاهر ظاهر نور و ما محبت غیر عینی که در نور و بر نور  
 و سلیمان عینی سر ایضا جلالت در ساحل کفر در احوال  
 آمد که او را در دعا داد او در علم السلام با او در عجم  
 انگ محبتی فاکنت صادق او در علم السلام طلب فان هر  
 جهه را در جمیعان فی قلب احد و هر کس بر آورد که ای دار  
 تو همان آنست تا نور بر او و سلف در هر معرفت  
 ماسی در او روشی بر خدا و زمانات با شکر عام

لم صفان

بوم صفان و ایله دنیا ارس با محبت در ماب و مرکب صفان  
 با برهم دنیا و محبت صلاحی جهان در ماب عینی که در طوطی صد  
 و جدا و محبت که در ادب و اراد انحر و معرفت و مفا و ولایت  
 سالکانت ظهور صبح عبادت طالعانت سبغه نواخت  
 محبت و جانیه خرافه حضرت در جانهای مستغنی محول فضی  
 را حکم او را اول دعا کعبید غیر استعمال لطافات حضرت  
 خصلت سوره مراتبی با ط قریب مکش را بوی و اسهل  
 فرمود اول مقام المرید ظهور اراد انشی با تقاطار ادبیه  
 گفت اول قدم ارادت آنست در آفات ارادت ازینا  
 صحرائی و خود بر ماب و طلعت ارادت فاسد و ضلالت  
 باطله برید ریخت بر بند و دعا و خود برید در ارادت  
 قدیم جمال و خود که غیر را در وی کیم نماز انکا معلوم اراد  
 اراد طفل در سواد کتب و علم ادم اللیسم اولی نبی  
 در اوج وجود اضرار اسرار سبزه سیم آیاتنا فی اللقا

و فی الصبغ روی سحرانده تا عمر استفت فلک دان  
 افتاک المقتدر کار آید هر چه بدید که از ایغر و عمارت  
 ظاهر و معلوم شود بگویم ان تقوا الله یجعل لکم فرقانا و لولا  
 محادته باطن معلوم و معلوم می شود بدینجا بود چه صید قدس  
 الله سر در و محو المرید الصادق غیر علم العالی و با  
 نه هر هوس را ایبر مغز حاصل شود بلکه عمر سحر آرد است  
 در لبان دل بآب ریاضت و اطلال ترسید  
 که تا سحر ایبر سعادت کفو او یک گناه الله علیه  
 علامه المریدان کفر نیست استیبار و غیره علیه  
 و اطله فاقه و کلام ضروری که بر صادقان را  
 است اول جواب وی خدا عز و جل  
 و در خوردن بر صبح خوردن بیمار که بعد و سحر وی علم  
 سحر مصیبت توکان و او عار و در بار با قدس الله  
 سر فرموده که از المرید ضرر است غیره صحت

الذکر

التماس عشره سنه کف میبرد او فرموده و اقتدر بر ملائکه  
 که امینت سار در حکم بری و در خوانند در مرده که بافت  
 را جانش با سر از قدم نیست و کی که ملک معتر با صراحت در دلی  
 ادرت سحر وی و علم نیست با حق سحر مجرم با کسی ریبا  
 لانا حرمان اندر حرم نیست و حق کدر با جدت لای  
 هیچ گوهر شک نیست غنی باری بجز اما صحرایا  
 تر لایمان که بر لای حرم نیست در درامی صا اندر کف  
 که ای صحرای و و کف نیست حوض خرق در صحرای کف  
 همه در صحرای کف و کف نیست دلی تا کف تو سر طرا  
 که هر که احوال در سحر نیست این ای عذر جمع است  
 آنست ارادت تو در ارادت او کم شود تا یک  
 دره لای ارادت تو مانی بود و کف و سحر تا سحر  
 برست فارغ نشوی خدا است بر او ای صحرایا  
 نشوی ارادت تو تا نیست هر دو عالم کفر آدم و  
 آدم نیست نیست و تا کف کدر خدا در سحر و تا کف

ضمانه حصول احدی است و تا به در نیازی به مکرری  
 و این معنی هر چه در ظاهر و باطن که در جمیع شواهد احوال  
 کبر و استند در هر وقت و تا هر چه در وجود باطنی است که در  
 عرف توحید در توحید ارادت به بر نیاید و تا هر چه در باطن  
 حایل بود و در توحید در دل نفس نیندود و تا حال حایل  
 باشد که با جانان حدیث جان نباشد که کبریا هر چه در  
 صبر و پیش از تو پنهان نباشد که در ذات باید در بابی  
 چون در در تمامان نباشد بدواری که توانا است به  
 در سلطان اصلی است که بر غیر و جوهر کار اندر راه  
 در راه در دست با ما است بی عی در ارادت بدو تمام  
 سالک است و مقصود در قطع عقبات معانی در  
 در پای رکن توحید است در انصراف طالبان و صد  
 عقبات قاف در راه و تو را است و صد اوقات علم که  
 و صد کوه لبان بقول توحید قطب الای و در کمال است  
 و صد سر بر در می و است و صد اماں جهان و جهان  
 و صد هزار بیوانی قضای در کمال است توحید در

بهر این

بهر این کلمات طایفه است توحید آرام دل محبان است توحید  
 مونس جان مشتاقان است توحید محکم بقدر صداقت است  
 توحید مهدی راه سالکان است توحید نور حدیث عارفان  
 قال ابو القاسم محمد رحمه الله التوحید هو انفراد القدم  
 علی الحدوث و الخروج عن اللواط و قطع الحجابات  
 و ترک ما علم و جهل و انما یكون الحق مکان الجمع حنیف  
 بعد کمال الله سر فرمود که توحید آن بود که وادی خدا  
 قدم را از لوطی خدایک حدوث ماک داری و از کمال  
 و حدیث کاه حفظه رحمت الفت برداری و هر چه  
 و بدی و دانسته تا بد و تا دانسته انکاری و در کلی  
 حقیق چنان که سوی که در بیانات باد نیاری قال  
 الاروم التوحید نحو انما بالبشریه و تجد اللطیفه  
 الو مجرور هم فرمود که توحید آن بود که نور آفتاب ذات  
 بر صحرای بیویت تا به و قطرات باران حدوث در بحر

و حدت جهان کم شود که خود را باز نیاید تو درو کم شو  
 که توحید این بود کم شدن آن که که تغیر این بود که تو  
 هو این تندی منزل رسد تا که مور مانده مشک رسد  
 هر که در دریای وحدت کم شد که همه آدم بود مردم شد  
 تا که در سخن از جسم و جان که خیر مانده زجانان آن زمان  
 که جمله راه هر دم سپری کام اول باشدت حوال بگری  
 هیچ سگ راه را با پایان ندیده بها کس این در در ادران  
 ندیده جمله مردان نهان اینها شدند از دو عالم است  
 اینجا شدند عاشقان و انشد در میدان درد با فنا کا  
 عشق ما این حد کرد ای خویر بزرگه توحید را ظاهر  
 و باطنی و صولتی و معنی دل این ن محال معنی ناظم و  
 زبان که جهان صورتها کم و باطن آن موقت و ظاهر آن  
 و کلامه الله و است رت تزیب ربان و عیار اب  
 لطیفه رسولی بگشایده و حضرت سجایه در شرح فضایل  
 این است

این معنی بیش از آنست که در جانب بجای شرح آن توان  
 داد بلکه نزول جمع کتب بر قلوب کمال انبیا و رسل  
 برای تکلیف عقاید مشکلات و شرح لطایف محملات  
 این معنی است و البته جمع مخلوقات از طایفه و اینها  
 و رسل و جن و وحوش و طیور از بابت فطرت تا  
 نهایت خلقت بند که شرح محاسب این معنی باطن است  
 که این مرتبه اللیس بجده وزبان وصف همه  
 از عبارات گفته حقیقت آن قاصر که لوان مانی  
الارض مبجوه الله ای خویر قطره از بحر اعظم حشر  
 تواند داد خود هر که از آن حضرت عبارت گوید یا که  
 کند با حقیقت دانند با علامت بیند و هر چه گوید و شنود و  
 دانند و بیند که همه لذوق خواص آنکس بود حضرت  
عزت ازان همه مقدس و ممنزه للبدر که اللبصائر  
للیکین طول به علما لکن بکار رحمت حضرت ربوبیت و  
 نسیم نفحات لطایف جناب صمدیت آن اتصاف کرد

که بر ذره را از ذرات وجود لوزی بخشد و آن نور است  
 که سبب ظهور وجود او بود و از کیم عدم تا بدان نور  
 مشهوره جمال حضرت تواند کرد و بقدر آن نور از آن  
 جمال خبری تواند داد که عبارت آن تواند کرد که او چنان  
 نتواند دید که لامحاله عطا یا بهم الا عطا یا بهم پس  
 خاطر کاینات هر یکی را بحسب استعداد خود عطا فرمود  
 و هر شخصی را بخواهی حال او در عطا او معارف حقائق  
 اسرار ذات و صفات الوهیت مرتبه تعالی کردند  
 و ما نشاء الله مقام معلوم للاحرام هر عارفی از آن جهت  
 عبارت دیگر گوید و هر عارفی که بدید هر دو سالی  
 راه دیگر بویسد و هر محقق است را دیگر او کند و هر  
 محقق دو تی دیگر نماند و این باشد الحقا که او هر دو  
 کاری ذکر در پس هر کرده باز نام ذکر هر دو در  
 ذره را بنموده است در جمال خویش رخساری ذکر حوال  
 جمالت صد هر از آن روی داشت بود در هر ذره دیدار  
 ذکر دام حسنت هر زمان کس کرده تا بود هر دم کفایت  
 ذکر

ذکر ای عزیز بدانکه سالکان راه طریقت بر اسم اند  
 هر قسم را در عطا لعل انوار توحید مقام و این مقام را  
 مشهور است از آن رب ربانی و حفظ هر مقام این آرات  
 محمد چنان صحت سعادت عاشقان از مشرق غنا طلوع  
 کند از رت الهکم الله واحد برای تعلیم توحید اطفال  
 طریقت جلوه کند و چون شجره طیبه در زمین است  
 دل نماند شود و اصل قاعده توحید در صحای عقول  
 رایج کرد و تقیه شجره ایمان از صادر بنبوع سهد الله  
 انه لا اله الا هو بود حوال تقیه بحال رسید شجره توحید  
 غیر انواع طاعات و عبادات کرد که بقیع با و احد  
 و تفضل بعضها علی بعضها الکتاب و سرزمین او شناس  
الکتاب الدی الصطفینا سر عبادنا ضمیمه طلم اللیه  
 مشهوره افتد و عبادات ظاهر از اعمال باطنی همین  
 کرد و امتیاز میان ایمان و اسلام حاصل شود از آنجا  
 اختلاف میان علماء ظاهر بیدید آید تا جمع اعراض  
 اسلام دانند و نور غیر گویند و هر اسلام را بر

ایمان تفضیل نهند و جماعی ایمازا بر اسلام و ارباب  
 بصیرت با مثال ای عبارات مختلفه التفات نمایند  
 زیرا که بنور یقین مشاهد کردند و دانستند که حوال  
 حاجبان مشیت که نورنه مبارک توحید از  
 قداح هدایت در مجر دل مخصوصان عنایت لاری  
 زنده عیر امانت اما عرضنا اللمانه که اراسر اخطا  
 است بر یکم در سوید او مجر دل مودعیت بظهور  
 تلب نار توحید فراسه خانی آید و نسیم روح آن  
 عیر از راه گذر حواس باطن بی نام سر جوارج اعضا  
 رسد و جمیع شهر بدن بتعقیق عطر اسرار و معارف  
 معطر شوند و جمله رعایا و ظاهرو باطن شهر وجود  
 متاثر مسکروند و از تیه بعد و وادی غفلت روی  
 بیاط قریبت و طاعت آرند نام ای طاعت که بر  
 رعایا و جوارج روان شد اسلام آید و حقیق آن

نار صابر

نار مبارک که در مجر دل از وضه کشت ایمان و مطالع  
 طلعت جمال آن نور عنایت متاثر کس نبوی عیبر  
 امانت احسان و تحقیق سر حرکت ظهور نور توحید  
 و راجحه عیبر امانت ایقان پس از اینجا معلوم شود  
 که نور اسلام آناری آمده و نور ایمان افعال  
 نور احسان صفای و نور ایقان ذالیه بعد بود  
 نسیم عنایت اناری و منقح نور اسلام شده لواح  
 سناء تجلی افعال مطهر نور ایمان و لواح ضیاء تجلی  
 صفای و منقح سبوح احسان و طوابع انوار خورشید  
 ذالیه و حسنت قواعد سریر ایقان عرف من هوایه  
 همت ای سر بر زبان یورشیده که خون جاناناری  
 یورشیده که نیت کس را در حقیقت اگر جمله  
 فرغ نند باد است تن هر که در عادت رود ار روکار  
 نیت او را در حقیقت هیچ کار در حقیقت در زیاد  
 دور باش نه زالیس خود مغزور باشی چون غریب

بهر از خویش تو که تو را نشد خدا اندیش تو چند  
 خواهر بود به بخته رخام نه بد و نه نیک اندر خاص  
 و عام نشد از در ماجده ای میکند بر سر کعب و کدای  
 میکند کار باید که در کار است و رفته تا آب از تو  
 ره بسیار نیست که حسی میگذری مگر کس است  
 نیست جز با در حسی مگر نیست ای عزیز چون معلوم  
 کردی که در ظاهر توحید است و معرفت باطن و  
 حصص آن بداند که در مختار همچنان نزدیک است  
 بصیرت لاله اللاله است زیرا که قطع منازل  
 ای راه بخطوات نفسی و اثبات مسیر می شود  
 باید که بنویسد محال نفی قطع علل و عوائق و  
 اشیا ریخته میکند از بستان دل و بقوت اثبات  
 نهال توحید تا میکند و ای معاطع بود در حقیقت  
 لاله اللاله یافت مرشد و هیچ نوع ارغوان است  
 و او که در درجات منازل و مقامات است  
 سرعت

ای کلمه نداشت و این جهت بود که رسول علیه السلام فرمود  
 که کار حسنه بعلما الرجل توفیق یوم القیمه الله شهاده  
 ان لاله اللاله فاتها لتوضع ۲ المیزان لاله  
 لو وضعت ۲ المیزان لو وضعت السموات السبع و  
 الارضون السبع وما فیها کان لاله اللاله الحج  
 میزدنک میفرماید که در محشر عظیم که قیامت کبری است  
 جمیع اذکار و اعمال بنده را در دیوان حساب و میزان  
 آرند مگر لاله اللاله را که از محسوبات و محسوبات  
 است و آنرا در روز محشرش و فرشتگان و ربی است  
 آنند آرند که مقابله انوار توحید شوند چون  
 از فضا در کردالتی بداند که ذکر هم شهرت توحید  
 بسیار بعضی از کتب است بعضی از کتب بعضی بقیاس  
 و اذکر بیکه تفک تضرعا و خفیه و درون حجر دوم و  
 حجر رندونگ و در کجاست بها سیوم ادعوا ربکم تضرعا  
 و حقه چهارم تا در کجاست ما اهل الدنیا و الدنیا  
 که دعوا الصواکیم فوق صوت الله میفرماید که وقت  
 محاطیه ما رسول الله آوار بیلند میکنند که اگر در

۳۲۹  
 وی سخن بلند گوید چنانکه بگذرد میگویند اعمال  
 تا محیط شود و شمار از آن بجز نیاست خود  
 در اول عالم بجز موجب خلط اعمال است با  
 حضرت صدیق اولیه ادب نگاه در استی  
 و از راه تسبیح و مسکن و حضور و حضور و ذکر  
 حق تعالی کفایت اما در سنت رسول علیه السلام  
 در مورد که خیر الذکر یا خیر و خیر الرزق یا یک  
 چون مرستی که رتبه فوق الکفایه شود بطرفه می  
 از اینجا معلوم می که ذکر نیز حوالی هر شود بجز  
 یا با ذخیره بند دیگر نقد می است که حوالی می باشد  
 عزای حسه باز کنند در بلند مکشند حوالی  
 خدا شنید رخساره مبارکش بر رخ آرزو غصیب  
و غیرت بروی مستول شد پس فرمود ارفعوا  
بأنفکم فانکم لانتعولن ضما و لا غایبا انکم تدعولن  
 سلیعا آری میفرماید که حوالی آدابان غافل در  
 جناب کبریا با و از بلند مرغی انید و عظمت ذات

قدیم

قدیم از هیچ ذره از ذرات کاینات غایب ندانید  
 تا از سعادت درجات اهل حضور محروم غایب  
 و امثال این حدیث در فضیلت که خیره سار است  
 اما دلیل علی آنکه حوالی فایده خلوت بزرگان  
 طریقت در حبس حوالی ظاهر است  
 اهل خلوت را در جای تنگ و تاریک مکنند  
 و از جمله دوری فرموده تا حوالی حوالی ظاهر است  
 شود حوالی باطنی که ده کرد حوالی او را بلند  
 پیوسته حوالی سمع را مشغول میدارد و آن فایده  
 که مقصود است که حاصل آید دیگر آنکه هر طاعت  
 که با خلوص نزدیک است امید قبول بیشتر و هر چه  
 از نظر خلقی دورتر با خلوص نزدیکتر است در خانه  
 و شهر و خلقی محمد از آوار خود پر کردن که ذکر میگویند  
 از خلوص دورتر و بری مانزدیکتر بود دیگر آنکه ذکر بلند



پسته آن بود که مزاج که ضعیف بود حول بر چهار دست  
 نماید ذیاع مختلط شود و از فایده کتبه محروم ماند  
 زیرا که بنای دس و عقده است در چهار دست که روزی  
 در خدمت رسول علیه السلام نکا راضفت میکردند  
 که طاعت سار میکنند رسول علیه السلام رسد که عقلش  
 حواس است که اصل همه طاعات است دیگر آنکه ظاهر منی  
 که کسی در خدمت یادش هر سخن بگوید که بود از فاعله  
 بازخواست مراد زیرا که ای معنی از ارباب ادب ظاهر  
 دعوت و الظاهر عنوان الباطن منی نام که نام حق فر  
 بتواضع و خضوع و خضوع نبرد و ادب را جلیس در کتبه  
 نصیب عیاش سازد و در حضرت عت رعایت ادب  
 کرد و به یکا خود بد که عقلش مشغول شدن و حمد نمودن  
 تا آخر حق در هر وقت در زبان بر خاطر کند و رسم  
 مقبولان حضرتت و اگر آن معنی دست ندهد آنکه  
 در حال

در خاطر آید حمدی تمام و جبه برین نوا آن کند  
 تا از جمله اس بود که مجاهدانند و از برکت و  
 الدی جاهد و افسانه نهم سیمنا محروم نماید دیگر آنکه  
 زیبا را در روع و غیبت کند از تالیق آن شود که محظوظ  
 و کرمی کرد که هر زبان بختانت کذب و غیبت بلوت  
 شود نیز که حقیقت نو که حق بر آن زبان حار را شود  
 الذکر و وف علی العفلة دیگر حواس جسم و کوشی را  
 حرعاعات کند از دیدن و شنیدن مظاهر و ضاهیر و  
 است غلبه می حصر دل را در کچه کوشی است زیرا که جسم  
 آری که هم هر سه طبع و اگر لب به بندرت نوال که کتبه اما  
 کوشی در کچه است کتبه ناله نارسان خلقی هر روز  
 نوال که شنور و ای طریقه عت است که عت حصار  
 کردند چندانکه تواند رعایت کند که اساسی قاعله سلوک  
 صبر بر من معنی است و حوصل خلوت و عت اختیار کند ادب

وارکان و شرایط آن معلوم باید کرد و در این  
 برای تفسیر طالعان در شرایط و ادب خلوت است کرده  
 شود بد آنکه در نکات طریقت ارکان سوک چهار جز است  
 که جمیع ارکان سوک مع بوی ارکان است و هر یکی را ارکان  
 ارکان بایست اول در چهار وقت ان الله کف التواریخ  
 کس لطیفی دوم توکل ان الله کف المتوکلین سوم  
 توبه است چهارم عدل است ان الله کف العسلی و هر یک  
 دو وظیفه بود و طیف ظاهر و وظیفه باطن و آن است شرطیکه  
 استاد این طریقت جنید قدس در تعبی کرده است طیف  
 ایما ابوابت باب اول ظاهر است و طبقات آن دوام  
 وضو و دوام ذکر و طیف ظاهر است که مطهر حوائج است از  
 جنابت و اوساخ و ذکر طیف باطن است که مطهر آینه دل است  
 از کدورتی و رنگ اغیار باب دوم توکل است و  
 طبقات آن دوام خلوت و دوام صوم خلوت طیف  
 ظاهر است که جمیع حوائج ظاهر میکند از تردد و صوم طیف  
 که جمیع باطن میکند از طلب غذا با صوم توبه است  
 و طبقات آن دوام صحت و دوام نفع حوائج صحت طیف  
 ظاهر است که زبان نذر و کسر دوست در بند میکند و نفع حوائج

شور  
 اربع

طبقات باطن که نفس را از غیر دوست منع میکند باب چهارم  
 و طبقات آن دوام ریاضت است یا روحانیت شیخ و دوام  
 سوک اعتباری بر مقدار ریاضت و عدل ریاضت باطن طیف ظاهر  
 تا در وقت توجیه روحانیت فایده این را تواند گرفت  
 و هر که اعتراضی بر این طیف باطن است تا دل را سگ در مقام  
 رضا ناصحی تواند زد و بیفای بداند که هر حکم عقلی کند  
 عینی مصطفی در ای در آن بود دیگر طالع بایست که از حقیقت  
 غافل و زده و دلان جاهل حکم فاعرض عین تو را و در کار  
 احقر ارکنند و صحبت اهل صلاح و اهل تقوی و عفت و  
 تفکیک مع الهی مدحون اللهم غنیت دارد در هیچ کس شکست  
 حقارت نکرد و از سرب تحت قیامت لایعرفیم غیر نصیب است  
 سز و بیفای و اند که ای قیامت صفت بشریت است که  
 پس شرط ارادت آنست که اولیا صافی بنور صیقل بخورد و نور  
 عقد حسن تا از دل ساس قوم و غرور در شود و نفسی  
 از راه حسن در بهانه نشود و شیطان عقل خا هم بود  
 در اعتراض مراند از واری جهت بود که جمیع که زخم همان  
 و در خسران بر دیده و دل این کسیده بودند از راه  
 حسن صورت بشر را نشاء علیهم السلام مریدند و از راه

و بود حضور و محرم بودند بیکفند نایه البتة لعلکم و در حق  
 کاوان مکه فرمود و تمام مطروقی النک و هم لا یطروقی  
 صح عبد الله الصاری فرموده مریدان پیران از ادعای  
 شناسند تا بر خورند و سکران بعد از قیامت دانند تا سب  
 خوردن بیاورند در حال حیات او هر که کسی پیش از حیات  
 حاکم از او بخورند و دیگران در اندکی او بدینجا نودند  
 و چون نقل کردیم مرید کوراشند نه فایده از آنکه از راه  
 زدند حسن بصورتی بر روی سینه و کوشش کفالت وی می نمودند  
 پس باید که هر کس را بنظر حقارت نبیند و در ماطه یک نفس از  
 برافیه خالی نیاشد و بقیاس دانند که هر نفس را بروی خط آ  
 و اورا از هر نفس حفظ خط او نفس حیات است و حق نفس  
 بر او حضور او با حق اگر خط خود ستاند و حق او بکند از و ظلم  
 کرده باشد و سعی عقوبت بود از برای رسیدن الی الله خدیو  
 ندانم فرمود که هر کجی از تو کذشت قضای آن مکن  
 نیت از آنکه حال نفس خود را اگر در قضای ماقات  
 صرف کنی می ای نفس ضایع کرده باشی الفقیر ابن  
 الوقت

الوقت است درت بدی است و باید که از هر منفه صوم نموده  
 تا او شنند با او را بر امام بیعی و شب جمع صلوة تسبیح در  
 وقت آنجه بگذارد بر روز تسبیح از قرآن بخواند و در  
 وقت طلوع و غروب آفتاب در خانه خلوت روی عقبه  
 در کف خورشید و نکند ارد و در حال صوم تجویز افطار کند  
 بآب و مسان موزب و عت بند که احیا کند که متحی باشد  
 که روزه تجویز افطار کردن و اس ساعت احیا کردن و اصل  
 تهر از روزه دارش و ای وقت بخورد و مشغول شده  
 و اگر در روز صوم غریز الهامی افطار کند منع میکند  
 که ثواب آن بسیار است مگر نیت نذر که باقی بافتن  
 و در صبح و شام این دعا بخواند که روبه الرحمن علی السلام  
اللهم لا استمد له و استمد ملایکه و انبیاء  
و رسوله و جمع خلقک بائک انت الله لا اله  
الا انت الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن  
الغریب الحیار المتکبر و ان محمد عبدک و رسولک  
اللهم ان احببتى في هذا اليوم او في هذه السنة  
فاحبني في صحه و عافیه من کل لیه صوربه

و معنویه و الی تو قیمتی فتوفی الیک حق  
والحقیقہ بالصالحین ببحمدک یا رحمن الرحیم  
والسلام علی من اتبع الهدی



ازین دو جوهر غذا و صحیح و مرضی است و هر رسی را در او  
خاص است چنانکه غذای بدن نان و آب است و غذای دل و  
روح ذکر و محبت و معرفت حق است و غلات مرضی هر  
جوهر را پس در جوهر جسمانی و روحانی است که غذای  
معتاد صنایع است او که در دین و دنیا بیماری است که سبب

مواد فاسده از غذا استغفر شود و رغبت طعام در وی  
نماند بجز من تان بیماری دل آنست که بواسطه سؤالی  
و نیاوی و لذات نفس و مالوقات جسمانی از لذت  
خلوت ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق مجرم  
ماند و با ذکر حق انس بگیرد و اگر طاعت کند یا نام حق  
بگوید یا از آن سر رسم و عادت بماند و از انوار روح  
و صفای مطابقت حضرت صمدیت که از بر او می گویم  
بجای نهایی مخصوصان عنایت ازین که معرمان و صمد  
هریک بهیچ بهره نیابد چنانکه بیماری است را اسباب است  
و دفع هر یک از اسباب و دوی خاص است که آثار طبع  
و خواص آنرا جو طبعیان حادث اندانند و همگی بیماری  
دل و روح را اسباب است و دفع هر یک از اسباب  
دوی خاص است روحانی از انوار طاعات و اصناف  
ادکار و عبادات که حقیقت آن جو حکای دی که  
اطیاء و اولیای الله و صالح طریقت و علمای دینی اند و کس  
نداند و کس نداند و چنانکه در اول اگر چه همه داروست

مطلقا تا ما هر شمار کار را دو اسخاص مفید بود و در  
 بیماری دیگر زمان بود بمجموع انواع طاعت و عبادت  
 اگر چه از روی طاعت هر چه است اما هر شخصی با در دفع  
 بیماری دل بطاعتی خاص احتیاج بود و مفید بود و از  
 انواع طاعتی که مفید بود در زمان حال او بود فایده  
 نیاید بلکه از زمان پیشتر از فایده بود و اسرار صحابی  
 حکام دین از اینها و اولی کس ندانند هر چه که اگر کسی را  
 غالب شود و او خواهد که بدو از کس محرمی بگویم است عاصم  
 مرض صفواتی کند هر که شفا جانده نکه آن داروی بسیار  
 زیادیه ماده صفواتی و سه بلد کس بخند و ای از اینجا  
 بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات یا محمد  
 جلالت قواب قرآه فرمود که ای بس خواننده قرآن  
 که از خواندن قرآن بعد و هر مان و لعنت و حیران  
 حاصل بود که یارب یا القرآن و القرآن یلعنه

و از ابو جعد

و از ابو جعد خذری روایت است که رسول علیه السلام  
 فرمود که هر که صائم یکسال صوم و مال الله علیه یوم القیم  
 و کم می خرد یکون غزوه سلسل یوم القیم و کم می تصدق  
 یکون صدقاه و رگوته زوال اللعنه یوم القیم  
 و در رسول الله ما خدا عالمی قال اکمل الحرام و روت  
 اخلق حصص فرمود که ای بارززه دار که روزه  
 او مال گردد و ای باغاری که غزای وی بند  
 و زنجیره وی گردد با صدقه دهنده که صدقه و  
 رگوته وی زوال علمای وی گردد و روقاس  
 کفصدحه صر علمای ایستانجا کند و مورد حرام  
 خوردن و ریاضت نیکنام حرمی از خلق و حیرت  
 ستایش دانی حده آنکه باز حیرت در اعمال خود  
 کمال مقبول در آن که ریاضت حق نیافد ای غیرت  
 سول در آن کار و اخبار که در افساد اعمال وارد است

که سبب زاریها خلقی است و غواید او صرف  
 بهیمن و سحر و شیطانی است تا ملک که ترا معلوم  
 که بیشتر عبادت که عام خلق از سر رسم و عادت پیش  
 گرفته اند اگر آن جلد را در میزان عدل نهند آن همه  
 سبب گرفتاری ایشان کرده اند اما نه الله و گفته  
 تحقیق اسی معنی بود که سوال اسی آیت رسول کرد که  
و بدایم بر الله عالم یکنونوا یحسبون یعنی ظاهر است  
 ایشان را از حضرت جبرائیل در مجمع قضای محشر آنچه  
 در کمال ایشان بود از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات  
 سوال کردند فرمود اعمال حسبوا احتساب فوجدوا  
یکفه السیئات یعنی عملها که ایشان تصور میکردند  
 که آن طاعت است در روز قیامت در کفه معصبت  
 برآید پسند آنجا بدان که محاسن را از صحبت سر راه  
 دیده و متنازل سربعت و طریقت بریده و دوق  
 اسرار

اسرار حقیقت جنبه ناکزیر است زیرا که ادراک  
 کما در کمال آن فرقیات است اندام و دقایق اسرار  
 راه در حضرت صمدیت را جو روند کمال راه اولیای  
 نیابند هر که طلب قرب سلاطین کند تا در صابت کند  
 از قومان نادشاه بود و برادر زسد همگانی هر که  
 طلب رضا و محبت حضرت صمدیت کند تا در  
 نیاز در دامن دولت راه بر آید و نندگان عالم  
 وحدت نژاد مقصود نیاید اری حسب سید  
 اعمام علیه السلام فرمود اتخذوا اللذایا عند  
الفقرای قالوا لعلی دولت یعنی دولت بر طلب بهمت  
 در دامن دولت نازند در سبب که این را  
 در کمال است و لفظ آنچه معنی است یعنی دولت  
 همه دولت که آنرا نهایت نیست و سلطان که گویند

آن خایسته پذیرد و نیزت چون غنای ازین بار غنی گردد  
 از طالبان راه سعادت آن فرخنده بختیار را  
 سر برساند که ظاهر او معلوم شریعت آراسته بود و  
 نفس او بلجام و روح و تقوی پر آسته و دیده عجب  
 لایا برکنده و سنگ تمامت در دل او حرمی افکنده  
 و ظاهر او بر حاده شریعت تادیب یافته و باطن او  
 در برونه ظریف صفای تهذیب کسب کرده و سر او  
 در عالم حقیقت به نشانی اسرار تو حید روح گشته  
 تا هر طایفه کم الطایف لطایف در هر طایفه دل مرید طالب  
 فریاد اند و کوه هر روز در آن کوه باب دقایق آداب  
 تقیبه مردید تا بواسطه حسن قبول نصیحت و تامل  
 تا بید خایسته حضرت محمدیت اعمال صالحه و افعال  
 مرضیه طالب مگر احوال شریفه و صلح مقامات

سید

سینه کرد و در راجحی و از بار و اردات غیب درستی  
 دل هر چه دیدن کیم و باطن هر چه طالب صادق بانوار  
 روح و صفای اسرار محبت و وقایع نور و مصفا  
 کرده و نیکو پای و عتیقه و ادب بار مرید آنت که سابقا  
 خندان حضرت ایندی و بر اجدید که در راه زمان  
 راه دس بند کردند تا هر روز بتقلید اب ریح بند  
 بر بند او مرقع اند و تسویدات باطنه و زعفرانات  
 فاسده راه حقیر و مسدود کردند و خار بدعت  
 و ضلالت در راه او مرنند و شجره نجات است و  
 حساست در دل او مرنند انو و باطن او از رخسار  
 حرمی و حمد طوالت مکرر اند لیس آنچه کالعا غایبه نظر  
 در حال ایران و مرنند آن کس تا بینه حکومت سیاطی  
 بد و کالان تلبیس و مکر نام سلاطین فقرا بر خود بسته اند

روکار

و انچه حاجه اولیا نوشیده و در دوان رنگ قبول کرد  
 کرامت و غول را دردی خود را بصورت ارباب <sup>ظالم</sup> اعیان  
 کلاه شعاریان زنده و الحاد و دنا را این بدعت  
 و نازکی زینت مجلس این خدمت و فوج و جود  
 حالت این رقص و بازی ادب صحبت ایشان  
 خیانت و تنگ مغفوت این کفایت ارام و کدر است  
 سعادت این لوقاحت و محاسن از جهان عام  
 کالانعام عشوه و تلبیس است این نومضال مضامین <sup>شدند</sup>  
 و تلمات بسزوران و محدودان را معادن دوان  
 نفس و هوا سخته و اباحت و کفر اطرقت فقر  
 نام گرفته و از خالق دمی و اسلام بیگانه شدند و بر  
 ای کران در تیره ضلالت گمراه گشته در حضرت محدث  
 جلد و غلظت در جمع قیامت حکام و قصصت و ایام اسلام  
 از تقصیر و تامل ای فادخو ایند بر سید زبیر <sup>که</sup>

احکام قول خدا سلام و ایمان و اقلیع و اقیام و بیع و صلوات  
 اهل ضیغ و عدوان بر ذمت سلاطین و حکام نایب است  
 و رعایت و حمایت خود و شیخ بر ایشان واجب اما چون  
 درسی روزگار ز نام امور مملکت و سلطنت کسان را مسلم  
 گشته است که از سر راه علوم دینی هیچ بهره ندارند و بیگانه  
 همت ایشان به هر دو طرف مصروف شد و فسق و فحش را  
 مذمب خود ساخته و ظلم و شرور آیی خود کرد اندیده  
 با محبت فاسقان و فاجران انس گرفته دنیای مکرر  
 فایز را بهرت خود کرد اندیده و بنده نفس و هوا گشته که  
 شکر کردی شیطان بر میان جهان بسته زمان خدا و رسول  
 پس ایست انداخته و ارباب صاحب قضا و تدبیر  
 فتوی مناسبت خلیفه و مجادلات کلام را علم نام کرده  
 و عرفات منطقی و هندیا فلسفی را وسیلت شهره و جاه  
 ساخته و از حقایق علوم دینی که آن معرفت و قیامت ارباب  
 کتاب و سنت است اجراض کرده لاجرم اغوی کران مبتدعه



در جهان منتشر شده و اغوای بی دینان زمانه و در عالم  
 قوت گرفت و انوار احقلام و حدود اسلام منقطع شده  
 و اسکان منافع شیعیان محجری روی در اندر رس نمانده و  
 اهل امد و ارباب قلوب از تنگ ای گردانان مسلمانان  
 نام و وحشت ای درویشی صوربان کافر کام از نظر خلق  
 ستواری گشته و روی غیرت در دیوار عزت آورده <sup>رو</sup>  
 در آتم ای مصیبت لبر کرده <sup>ن</sup> آن دل که از نور صفا آید  
 و انگس که از زوای جفا آید <sup>ک</sup> اسلام شده اصولی ای مشت  
 بردی که از زوای وفا آید <sup>ک</sup> ای خیر بر احوال مسلمانان از خیرت  
 او صاف انسله دور است و در محو کار اسلام با فعال گریه و  
 احقاقی راه غور است تا آینه دل از آداسی او صاف  
 بپسرایک نکرده با انوار ایمان و اسلام با دل الفت بگریه  
 و هر که اضار و اعمال او مقول با خلاصی است او را از آبروی  
 زرد بشفخ خلاصی نبود و هر که مطیع فرمان نفس و شمس گشت  
 هرگز روی خلیج و بجا نه بلند زیر که بجا نه عمره ایمان و فلیح

نخ

تبی اسلام است و حقیقت اسلام است که فرمال بود و لیفت  
 نفس از جمله فرمان در خبر است او حی الله تعالی لا موسی  
 علیه السلام یا موسی ان اردت رضای مخالف تنگ  
 ایلم اخلق خلقا بنا ز عینی غیره ای صی جان علد و صی  
 فرمود بپوست که ای کجی اگر ضایا مخرط اهر مخ لفت نفس کن  
 بدرستی که مادر مخلوقات جمع چیز بنیا قریدم که آن ضایع  
 حضرت خداوندی مایا شد غیر او پس فرمان در <sup>سنانی</sup>  
 نفس بر همه کفره بود و موافقت او بزرگتری هم معصیتها  
 و مخالفت او اصل همه طاعتها در اخبار صحیح آمده است  
 که از اسم الموصوفین علیکم السلام و هم طار جفنا مر غر و خیر  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مرحبا بقوم قد قضا  
جماد الاصح و یقی جماد الکبیر قید رسول الله و ما جماد الاصح  
 قال جماد النفس مر جاهد نفسک لای جنید فرمود که حوال  
 از خدای خبیر باز گزینم رسول علیه السلام فرمود خوش آمدند  
 تو مر خدای خورز کرد خدای بر کفنده است گفتند ای رسول  
 کدام است خدای بزرگ فرمود که خدای نفس آن دشمنی که در جهان  
 دو به لوی شمس است هر لحظه با کینه رحمت و نیت عجب حمله بر  
 ایضا <sup>بگفتند ای رسول الله صلی الله علیه و سلم</sup> <sup>بگفتند ای رسول الله صلی الله علیه و سلم</sup>  
 ایضا <sup>بگفتند ای رسول الله صلی الله علیه و سلم</sup> <sup>بگفتند ای رسول الله صلی الله علیه و سلم</sup>

نسخه ای از این کتاب است که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود. این نسخه به خط نستعلیق است و در حدود ۱۰۰۰ خط مشتمل است. در این نسخه، علاوه بر متن اصلی، حواشی و تفسیراتی در حاشیه ها درج شده است. همچنین در ابتدای این نسخه، یک مقدمه یا بیانیه درج شده است که به شرح احوال نگارنده و سبب نگارش این کتاب می پردازد. این نسخه یکی از نسخه های معتبر و قدیمی این کتاب است.

حصار تو را آورد و اسکان اسلام گران روز بر جگر داد  
 و حصن بخانه را ویران میکند و راه هلد که بسوی و اوقات  
 بر تو مکتبید اگر دفع سطوت این دشمنان در می توانی  
 کرد و سزما در این افعولان خوار گرفته تر توانی داشت  
 کوی سعادت بودی و در صف صادقان مبدان در راه  
 یافتی هر که ازین دولت حماد محمود ماند گویا تم در خود  
 بدارد و دعوی مسلمانان بگذارد خجالت شرک را از انان  
 محوان و تلبیس نفس و بهوار اسلام بدان و  
 نام پاک حق بر زبان بلید مران که ناقه بصیرت و حاکم  
 خیر و استنبی علم الفیدر المصلح مردمان تمام این  
 راه را جان فشانی باید این درگاه را کار آسان  
 یاد درگاه او خاک مراید شدن در راه او سالها  
 بگردند مردان انتظار تیا یکی شان با ریافت ارسد  
 هرگز ای کار در تیار باط ناز از تجارت طالبان علم

و سرایه این تجارت عمرت سس قدر منزل دین مجاهدان  
 دانند و وقتت جوهر عمر فارغان شناسند که  
 بنور یقین دانسته اند هر که اینجا کس سعادت  
 نکرده اینجا محروم است و هر طالب که اینی خلعت  
 کمال نبوشید اینجا معدوم است و هر که اینجا دیده  
 دل کجای عرفان روشن نکرد اینجا کور است  
 کمال در نه ای امر صومع الا فرغ امر واضل سبب  
 خلق کمال بدند که سرد و راه در قیامت خواهد بود  
 و این غلط است که از قصور نظر افتاده است بلکه  
 مسافران عالم اید محول عرصه مملکت ازل قدم  
 در منزل دنیا نهند جا جیان قضا و قد تا بجه  
 بلوغ آن و لبر دلت را بچکم عنای معاف دارند  
 و لوقت صبح بلوغ بسر دور راه رسند و در حال

و رود اجال بتزل و دل کنند در جمع قیامت سر  
 بضاعت اعمال بیک بند و کما حقیر راه سعادت  
شکله و عقاب و محبت مختبیهای آن راه بیشتر  
 حضرت اجتهت مالکان ارس جهت را طیان اسی درگاه  
 و سالکان اسی راه مگر چون زهدت راه سعادت نمایند  
 سرگشته و غوازیان شهوات آن طعم برده که حضرت الفار  
 بالشهوات اکثر خلق راه سعادت سستی کردند جزند از بند  
 تا چون او عدگاه قیامت رسد و قبایح اعمال و فضیلت  
 احوالش بهر کنند بلکه خویش متبقی گردند و غونا به  
 حضرت از دیدن باریدن که نه و زیاده فایده بر آرزو  
 ابصرنا و سعفا فار سعفا سعفا حال خود ننداریدیم  
 و استیم و تقاضا کردم گفته مرانند که اکنون ما را بیدار  
 کرد آن تا بعد از حال صلح کنیم خطا به چهار کار حضرت

تباری در رسد اولم عمر کم مایند که فیه مرتد که و جاکم البید و ایا  
 من شمارا در بار زار دنیا سرمایه عمر عمر نندادم و انبیا و اولیا  
 بشما نفر سادتم تا راه سعادت ابدی را بشما نمایند و اگر کما  
 عذاب سرمد شما را بهتر مانند آن همه شنیدید و فراموش  
 کردید به خدمت نفس و شیطان گرفتید و مالوقات نفس با  
 و فروقات دنیای قیله دل ساختید و جوان حضرت حدایت  
 ما را نصیحت انبیا را پس پشت انداختید و در مرز عمه دنیا  
 همه کج شقاوت کاشتید اکنون آنچه کاشتید بد روید  
 و نمره اعمال خبیثت که میگردید اکنون اوان عذاب ابدی  
 پخشید به هیچ فریاد رسد و شفیع امید نداردید که ذهاب  
 محال الاعمال و بقی افعال الذنکالی و طلب احوال بعد  
 الزوال محال **نوی** ای بد نیل سر و پا آمده بود در کف خاک  
 سما آمده که همه عالم شوندت زیر دست من نخواهر رفت  
 خاک کین است ما مرادی و مرادی همان که سنج کین

در بکرمان . حوال همان مرکنده بگذرتونیز . ترکسا و کیر و بدو  
 مکر تونیز . زانکه هر چه که آن با بنده نرسد . هر که دل  
 در ولاد ازنده هست . ای عزیز را اعلام رسد و علامت  
 صدق طلب تفقد معرفت قیمت خود است و قیمت هر که  
 بقدر همت اوست . و خلق درسی صفت تفاوت اند  
 ز نالایر یک و بویروج و همت که دوکان خورد و سوی و  
 همت ابدی نیا گفت و کوی و همت راغبان آفرین  
 سوی و همت طالبان راه رفت و لدی همت سالک  
 شه سئوی راغب آنست که آفرین را بتر که دنیا  
 جوید و طالب آنکه هر روز را طلاق گوید و سبک آنکه در راه  
 قرب از رویه مالومات بقدم اعراض بود و عارف آنکه  
 نفس همت اغیار را بویروج و جوید دل جوید همت طالب آنست  
 که هر چه در قید دل کن بود التفات نماید و تقاب  
 جز

غیرت از خلعت شهود و جز در مقابل جمال محبوب نیکند  
 و فتوح این دولت و کتی دست دهر که طالب حفظ تر کرد  
 مرادات در گذشت تا با وینه در دبه با بالانبر از هیچ طرف  
 راه بدر مان نیرت تا بر سر کلام کار نرسد . بویا نسیم زلف جانان  
 ای عزیز که را این سعادت روی نمود که ابواب حواریت  
 غلبه بر سر کشود و از نیم و امید اقبال دنیا و آفرین شود و ادبار  
 اگر کسی را این سعادت دست نهد باری از برکات ایشان  
 از ما صیح محروم نکر داند و محقق داند که صورت محمد ص  
 عشا نه در روضه ای نماند که قواعد خطه در باقدا  
 صدق ایشان تصور و سر آدم و ادمیت بکمال احوال  
 ایشان سرور رسد که سلاطین عرصه ولایت و اساطین  
 بارگاه عنایت اند که بهای همت ایشان لا جز بقده  
 قربت ننشینند و عنفای دولت ایشان جز بر سده

کبریا قرار بگیرد شاه بازاله عالم وحدت اند که اکبر است  
 ایسا سنی بکلی کرده و دان بادیه جهالت را بر یور  
 صفوت ز سر زنده و پاک یاران حفر نند که انفس  
 ایسا نخند و دل تیره ضلالت و جفارا به ط قبول و  
 وفا آرند که نواح جبال طاقت بار بهمت ای رجال اندازند  
 بلکه سطوت بد همه مردان دی و سوس در آینه از آرند حاکم  
حصر رسالت علیه افضل الصلوات فرمود اهل عرش کعبه  
سعدی معاذت حال فرود سال بارگاه عدم خرقه بوسا  
 خانقاه قدم ما عهد تا که اجهدا بهم ما عرفنا که اعتقاد همه  
چنگ در حضرت خدا ای زده بهر چه جرات است با یاد  
 ای عزیز نوع اتان دو طایفه اند طالبان کمال عقیقه  
 و عاشقان جمال مولی دست قوت طالبان محال  
 تیغ قهر بر سر کفر اند و بد بهمت عاشقان جناب رحمان

بر فرق نفس مکار اگر ان کفار قصد حال کنند اس مکار  
 قصد ایان کند مقبول کفار عید شهادت و مخدول  
 این مکار طریقه تیره سخاوت و شعی است که همه زخمها بر  
 ریشق راند کافر که همه ترکیب بر یسوق دو اند هر که در دو  
 او بیشتر کوشید زهر بلکه کبیر چشمه هر که بمشود او در یفت  
 آبودی خود بر خست بس شرط راه طالب صادق است  
 که نریب نفس خدار بخون و به تلبیس ایس فرور شد علاج  
 بصیرت بدست عزیمت کیم دو در خانه وجود خود گذر کند  
 و از سر انصاف در حال خود نیک تامل کند اگر طاعت  
 محی ریشق خود کرد اینده است و زوق لذت مناسجات  
 در اوقات طاعات بجا جان رسانیده است و اگر غلط  
 نفس تبر آورده و حوارج و اعضا الزان است باز  
 داشته و از نهادنک امرش کیم و عجب و جلد و عرصی  
 و صد جلد صی یافته و جان خود هدف آفتاب و کیم  
 نصیبات بساحه و از رخ طمه ایان زمانه نفوت گرفته  
 و از کز دوست را موئس خود کرده ای دوست را غنی کرد

و بشکری نعمت قیام نماید و درازد یا کس سعادت  
 گوشت و اگر نفوذ بالله قرآن نفس اماره را کمر بسته  
 و غول بنوا غیبود خود ساخته و شک کرده شود بطای  
 طر و بالذات جسماء و شهوات نفس اس گرفته و زخا  
 دینار امانت خود گردانیده و بزندان قافله معورد  
 گو ماتم مصیبت بدارد و آینه غفلت را کوشش بپوشا  
 بردارد بحالچه اس مرضی باید مشغول شود و ما این همه  
 سبب کثرت احد ار روزگار در راه که نم نویسد  
 که دست عنایت غایت آلدش سمار آودگان روزگار  
 بدرمای غفوسسته است و بدره که در نهان راه بسوزن  
 بلدک را از ترغاب درمای معاصی بگردانند س طالت  
 بجا باید که حاصل میکنند و در سیره روزگار کما صاں هم و  
 امید دست و نای میزنده لعان الله کدشت بعد کما را  
 ابرو تقلا مضای صد و طالتان خطا بسجنا حضرت  
 صدیت بانوار روح و صفات نور در در و رباض قلوب  
 سلطان سناک راه و حدیثه لا باز مار اسرار تجلیات الطاف  
 ربانی فرس گردانند کما که در دست محبت و محروم  
 و اسلک علی بن ابراهیم (هدی)

بسم الله الرحمن الرحیم تمنا بذكر الوالد الکلم

بسم الله الذی علانته و عظم براته المتقد دانه ان تجلی  
 دانه بداسیله دانه المنزه عن تنزیم القلیبه و ان را  
 احبیه المقدس بسوید عن عباداته الله یولد له الاله  
 لدانه الله یوو الصلوة علی مظهر صفاته و آیاتیه محروم  
 و ذراتیه سبحان ربک رب العزیز الصمد عما یرون باللذ  
 ۲ اکلته یهو الذی لم یکن له کفوا احد داتا ووصفا  
 لم یولد ولم یولد یحون تحت عرسوز عرب را محو مکر و  
 و معرفت غیر معروف را نایب غیر تو اند بود بلکه عارف  
 و معروف و معرفت کنی باید تا مقصود حاصل آید  
 ما و تحه الله غیر الله مر واحد تو حیده حق لدانه  
 الواحد الاحد فکیف يعرف عنک و حدته و قد  
 یلدش دانه کشته ای عزیز اگر بویسته بود در ابره  
 تجلی قوت بد و اد که ان راستی حجات بسته محض فاند کثرت

۱۱۵۹

عدد در وجهه شلایه کرد استارت مانند عبارت که گویند  
 تجلی صفاتش مظهر در وجود اوله ولی حمد ذات بنیاید  
 و عدم مظهر اندازد <sup>بر اندازد</sup> اگر مجنون مجروری انقباض بلذری  
 جوته آفتاب جان بی پای او سر اندازد و تلام او  
 دریای وحده حقیقه در جداول مراتب جبروت سارک  
 جاری نکرد مستقیماً محبت و شفقان فیما بین  
 مودت بورد و حیاض زلال ابرار حضرت صدمت مخطوط  
 نکرده و سلطوت هوبت او از اوج فلک کبریا در منازل  
 مظاهر وجود غروب نکنند عجب خفا بقیش بجان مقیده  
 اسبغاف انوار از نجوم سما و صفات تو اندر کرده فلولد  
 ظهور فی اشراق انوار بیکس نه ظهور بظلال و لولا بطونه  
 یوحیه لم یکنه ظهور و الشمس لا تبصرون ظهوره <sup>شماره</sup> خدا  
 غایب فلولد بطونه لم یکنه ظهور و لولا ظهوره لم یکنه  
 بظلال و لولا ظهوره لم یکنه ظهور و لولا ظهوره لم یکنه ظهور  
 لغیره

لغیره و وجود می بگویند که منتهی ظهور اگر چه ایتمها شود  
 پدید ایانم و کبریا شود پنهان بجانم اگر نه امر او بخشد  
 و جود می همیشه در عدم حیرت بجانم ای خویر فایم الله  
 الله الدار عبارت از فنی ای کوان و زوال ای کمال  
 بلغات انوار ایقان ما و خدا الواحد و احد  
 از کلام و وجهه جاحد توحیده ایاه توحیده  
 و کل من یبغی الله <sup>تو</sup> موحد توحید کردم زند <sup>ملک</sup>  
 توحید بر هم زند <sup>تو</sup> کی کوز توحید در دایره نکوبد زوجه  
 هرگز خیر ز توحید توحید آگاه <sup>تو</sup> بیا جدم نعم الله  
 از موحد پدید ندها توحید فرمودم اجاب علم التوحید  
 فهو لحد و معرف التوحید فهو شرک و من لم یعرف  
 ذلک فهو کافر و من سأل عنه فهو جاهل <sup>اجنب</sup> اذ الیه  
 بالعبادات سالیوناً <sup>اجنب</sup> اتمها هم باعلام لا شرت  
 بیشترها تحملها عموماً تقصر عن ترجمه العبارت

گفتم که عبارت از وحدت کونم بطریق استعانت <sup>سوی</sup>  
 آتش عشق او بر افروخت <sup>سوی</sup> هم عقدا بوضت ام عباس  
 کجاست عارف مع عرف الله کلماته تا ارحم <sup>وقت</sup>  
 و معروف حال جام زلال وصال حضرت صدیق توش  
 کند و بفارست در سردار که بر آغوش کند قال رسول الله <sup>ص</sup>  
 علیه و سلم انا مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب والله عز و جل  
 لی مع الله حدیث خواجهاست آنکه عالم بنور او آراست  
 شمع نه ملک بود بر آتش فهم قریبا لطیف سر آتش خانه محول گشت  
 خالا از اغیار <sup>لیس</sup> در دار غیره دیار عاشق و معشوق در حلق  
 شسته بودند و در سر از اغیار بسته و از انقباض گشته و  
 بر میانک پیوسته ظریف و عقیق لطیف پیامد و حلقه طلب برست  
 نیاز بر در محبت نزد کفشد کبک گفت ما هم بار یکبار <sup>فرمودند</sup>  
 که اگر موسی ای بیخانه کبکی عاشق سرمت محبت رده با جان  
 هفتیش بودند و در کاشنه نازک و بار یک ماکی خود <sup>بود</sup>  
 بر در حلقوت سر <sup>که</sup> عاشق گفت بر در وقت شام <sup>گفتم</sup>  
 بنده بار یک بنام <sup>گفت</sup> اگر موسی <sup>گفت</sup> در سال <sup>و حال</sup> جا بجایانست

عبارت

او نیکبخت که میگویم او او نیکبختده عالی او تو قابل <sup>الهدی</sup>  
 صلح الله علیه و اله و سلم کانا الله و لم یکن معه <sup>قال</sup> ایضا  
 الله کانا <sup>بما</sup> که جز او بوده ای ما در وجود او بود  
 و هویت و نام او <sup>و</sup> <sup>بود</sup> <sup>بر</sup> <sup>که</sup> <sup>بر</sup> <sup>سر</sup> <sup>می</sup> <sup>گوند</sup> <sup>و</sup> <sup>حده</sup> <sup>که</sup> <sup>بر</sup> <sup>ک</sup>  
 که گوید <sup>فان</sup> <sup>هو</sup> <sup>الله</sup> <sup>احد</sup> <sup>م</sup> <sup>حیث</sup> <sup>عینه</sup> <sup>الله</sup> <sup>الهدی</sup> <sup>م</sup>  
 حبت است از نا ایله لم یلد <sup>م</sup> <sup>حیث</sup> <sup>هو</sup> <sup>هو</sup> <sup>و</sup> <sup>یت</sup> <sup>و</sup> <sup>لم</sup> <sup>یک</sup> <sup>یولد</sup>  
 که تک <sup>و</sup> <sup>یک</sup> <sup>که</sup> <sup>کفو</sup> <sup>احد</sup> <sup>کذا</sup> <sup>ک</sup> <sup>فان</sup> <sup>فرد</sup> <sup>ذاته</sup> <sup>یقول</sup> <sup>احد</sup>  
 فظهر کلمة تعوت المعلومه عندنا <sup>که</sup> <sup>بزاران</sup> <sup>و</sup> <sup>کر</sup> <sup>یک</sup> <sup>بانی</sup>  
 که یکا دیر یکی یکا <sup>بانی</sup> <sup>شوار</sup> <sup>بهر</sup> <sup>اد</sup> <sup>حاصل</sup> <sup>خود</sup> <sup>شکل</sup> <sup>قلب</sup>  
 یک یکی <sup>باید</sup> <sup>بینه</sup> <sup>و</sup> <sup>کرده</sup> <sup>انه</sup> <sup>قریب</sup> <sup>مجیب</sup> <sup>و</sup> <sup>احمر</sup> <sup>لله</sup> <sup>سید</sup>  
 والسلام علی من تبع الهدی <sup>الضعف</sup> <sup>احو</sup> <sup>کنینه</sup> <sup>اول</sup> <sup>الهدی</sup>  
 طاعت و اکثر هم ذنوبا رحمت الله <sup>بشمار</sup> <sup>ای</sup> <sup>تر</sup> <sup>کرد</sup> <sup>و</sup> <sup>وز</sup> <sup>جان</sup>  
 و ایمان خود آتش نسج معطر <sup>بزار</sup> <sup>جول</sup> <sup>بزار</sup> <sup>اصفا</sup> <sup>حضرت</sup>  
 مولانا <sup>الخط</sup> <sup>م</sup> <sup>شد</sup> <sup>الجل</sup> <sup>سید</sup> <sup>اجل</sup> <sup>له</sup> <sup>دی</sup> <sup>طریقه</sup> <sup>عادل</sup>  
 علم و عا <sup>شیخ</sup> <sup>ابد</sup> <sup>محد</sup> <sup>توب</sup> <sup>در</sup> <sup>کان</sup> <sup>رحمان</sup> <sup>امیر</sup> <sup>کسر</sup>  
 مع <sup>بهر</sup> <sup>سید</sup> <sup>ع</sup> <sup>بند</sup> <sup>اله</sup> <sup>است</sup> <sup>کتاب</sup> <sup>ب</sup> <sup>خود</sup> <sup>فرض</sup> <sup>الله</sup> <sup>عادل</sup>  
 با <sup>فنا</sup> <sup>م</sup> <sup>اشغال</sup> <sup>الدور</sup> <sup>و</sup> <sup>اجتناب</sup> <sup>المعاصی</sup> <sup>المحرم</sup>



پس است در آنجا که جواد است سس اعتماد بری پلور و زلفا نیت  
 درخت قد صنوبر درخت ان نما مدام رونق نوباره جواد نیت  
 کلید است هم و جو نسوی و تازه و خندان و امید نباش چنانکه دایه است  
 دوام بود در آن کنار و در هر طبع مگر که در دیور مراد است  
 چه حاجت است عیان را با استماع بیان که موقوف دور و فلک لایله است  
 کدام یاد هماری و زید در آفاق که باز در عقیش نکند ترایه نیت  
 اگر تا کنگه در زمین بود است آری بهار مهلت یکروزه زندگیا است  
 دلای بقیق در می کاروان است که خانه ساختن آیین کاروان است  
 اگر همان به نام است و در سمر اندر بدوست که همان جهای کاروان است  
 جو نسوی است بصورت جهای است که دیگر است خبر از لذت معالیه نیت  
 همان زود است بدادند و سال خدا که نای بند غنا هر جهان است  
 نگاه در زبان تا بد و در حیرت که از زبان بر اندر همان زیلا است  
 علم بهار و علم و مگر که مردان را بر سلم ترار کوی است  
 کف نیار در نگاه به نیار و آرزو کار مرد خدا جز خدای خواهد است  
 پس بگو وید و بگرد در روزگار دل بد نیار در بند و بیستیار  
 ای که دست میرسد کاری کش پیش از آن که تو نیارید بکار  
 آنکه در شهنشاهان گورند رستم و رومیان تن و اسپند یار  
 تا بد اند اس خد لوندان مگر که است خلقت دنیا با کار  
 این همه رفتند و مانع است همه مگر قسم از آن اعتبار

ای که وقتی نطفه بودی بچند وقت دیگر طفل بودی سیر خوار  
 مدتی بالذکر قتی تا بلوغ سر و بالادی شدی سیماس عذار  
 همحالی تا مرد کنی تا مور فارس میدان و مرد کارزار  
 آنچه دیدی بر فرار خود بنامه وین صحرایی بهم مانند بر فرار  
 دیگر زود اس شکل صحنه بازی خاک خواه کنش و خاکش غبار  
 کل بخواه جدید کن باغبان و برنجینه خود فروریزد ز بار  
 اس همه به است خون مگر کنه تخت و بخت و او نه و کیم و دار  
 سال دیگر را که میدان صواب باکی شد آنکه با ما بود یار  
 خفگیان محار و در خاک طبع خفته اند بر سر عجله و شمار  
 صورت زینا و صورت است ای برادر سیرت زینا  
 هیچ میدانم از خبره باروان مریکوم که بد ای استوار  
 آدم را عقاید بد بدین ورنه جان در کالبد دارد شمار  
 پس از آن که دست ترردن که دست کنی ز نام اختیار  
 کعب خواهد در طلب برنجیم حرفه تر باید است شمار  
 خون خداوند است بزرگوار حربه از آن اسکی در کدلا  
 خون زبده است بخشند آری بزرگساز امید است شمار  
 سر و رانگوت که کنی دوست دارد بدندان حسی کداز  
 لطف او لطف است از آن خدا و لطف است سر و شمار  
 کبر همه زبانه است شکر که لغت نکوت از شمار

کار درویشان و سگینان برآرد تا همه کارت برآرد و کوه کار  
 تا بنگارهای کوهها صنایع مکنی تا بماند نام شکست در دیار  
 یا خرمینان لطف از آره کنی تا رود نامت به سگ در دیار  
 از درون خستگان اندیش کنی وز دعای مردم به سگ کار  
 منخینق آه مظلومان بصدی سخت کمر دهنی تا از در حصار  
 بابدان بدبایس و ماندهای تو جای کار کنی تا ایس و حای خار خار  
 دیو با مردم بنامیزد مدس بدبیرس از در زمان دیو سار  
 هر که در دیار دم بد پرورد دیو زود در جان بیازدش و مار  
 ای که در ای چشم و عقده کوی بند بر کوشی که چون کوشار  
 نشکند چمدنم الا سگند نشود عقلم الا بختیار  
 بعد با چند انکه بر خواهر بوی سوتی بد کفاس الا کشمار  
 سفا بعد سراس نعمت بکواند کفشت و چون صدراع  
 یارب اندر کار ما که مکنی بپس از آن که ما میاید به کار



بسم الله الرحمن الرحیم

الفصل فی عمل الناس داخله  
 یا الیت شعری بعد الباب

ابو الوئیب عریضه الله  
 یا الیت شعری بعد الباب

الدار دار نعیم ان عقلت بما  
 لا ادر ان خالفت فانان

یوفی لاریه  
 ابو الوئیب عریضه الله

ها انذاره والناس عنوها  
 فاختر لنفسك آتی الدار اختار

ابو الوئیب عریضه الله

مالعباد سوی اجناس عملوا  
 وان هموا صفوة الارباب غفار

هدية من صاحبها اذ اب اللبائس للشيخ عبد الحق الهلواني  
بسم الله الرحمن الرحيم



بعضه وسأشفي لآهرو ليس العرو وخبير من شأنه وروايت  
من العزيم والاب محققه ديوان آداب لآهرو محققه سيد الفقيه  
صاحب السطره وسموعه ارواحها وفتحها مع اللامه  
عرضه وفتحها اصلا لتجره عامه وفضل الفقيه  
فأفض العزيم منهنه وسموعه رويها مع فضلها  
تخرجت وطرفه منهنه بانها ابانته واما زانته  
واجتمعت كسنته وحفظه وفضلها بعت سنته بغيره  
وتمت حيا واجر حيا في كونه وبعثت له  
حاصل كسنته ودرعاه فخره في حق سبغها بطول  
الجمادى الثانيه وبعثت في كسنته كونه

بسم الله الرحمن الرحيم  
هدية من صاحبها اذ اب اللبائس للشيخ عبد الحق الهلواني

فانها ما لا يكره  
خالصه من الفقيه  
مطلع الروافض  
بسم الله الرحمن الرحيم

حديث رواه  
العنه ورواه  
الغف ورواه

بسم الله الرحمن الرحيم  
هدية من صاحبها اذ اب اللبائس للشيخ عبد الحق الهلواني  
صاحب السطره وسموعه ارواحها وفتحها مع اللامه  
عرضه وفتحها اصلا لتجره عامه وفضل الفقيه  
فأفض العزيم منهنه وسموعه رويها مع فضلها  
تخرجت وطرفه منهنه بانها ابانته واما زانته  
واجتمعت كسنته وحفظه وفضلها بعت سنته بغيره  
وتمت حيا واجر حيا في كونه وبعثت له  
حاصل كسنته ودرعاه فخره في حق سبغها بطول  
الجمادى الثانيه وبعثت في كسنته كونه

بسم الله الرحمن الرحيم  
هدية من صاحبها اذ اب اللبائس للشيخ عبد الحق الهلواني  
صاحب السطره وسموعه ارواحها وفتحها مع اللامه  
عرضه وفتحها اصلا لتجره عامه وفضل الفقيه  
فأفض العزيم منهنه وسموعه رويها مع فضلها  
تخرجت وطرفه منهنه بانها ابانته واما زانته  
واجتمعت كسنته وحفظه وفضلها بعت سنته بغيره  
وتمت حيا واجر حيا في كونه وبعثت له  
حاصل كسنته ودرعاه فخره في حق سبغها بطول  
الجمادى الثانيه وبعثت في كسنته كونه

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

















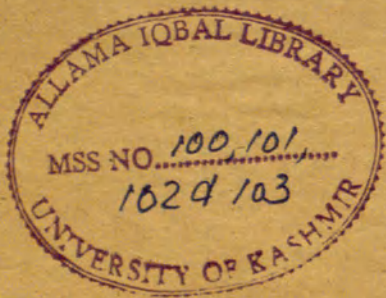
عمر زین العابدین  
 کا نام کا اور کیا کہتے ہیں  
 حضرت زین العابدین  
 کا نام کا اور کیا کہتے ہیں  
 حضرت زین العابدین  
 کا نام کا اور کیا کہتے ہیں

کتابت و کلام عربی  
 تاریخ و تاریخ  
 تاریخ و تاریخ  
 تاریخ و تاریخ

مکتبہ دارالعلوم  
 دارالعلوم  
 دارالعلوم  
 دارالعلوم

کتابت و کلام عربی  
 تاریخ و تاریخ  
 تاریخ و تاریخ  
 تاریخ و تاریخ

قد لاج بدروس شہادۃ التوحید  
 یطلو عبر زلال القبا والعلت  
 قد کتبت فی تاریخہ مستاملاً  
 ادقیلاً بحال جمال شہادت



SN<sup>o</sup> (80)

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS  
MANUS DATA

Record No.		Organization/Individual:	
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar		Communication Address: Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar	
Personal Collection:			
Title of the Text: <i>Majmuwah Tasawuf</i>		Bundle No. .... Acc. No./Manuscript No. <i>6520</i>	
Other Title:		No. of Folios <i>195</i> Pages <i>383</i>	
Author:		Size of Mss.	
Commentary:		Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other	
Commentator:		Missing portion:	
Language: <i>Persian</i>		Illustrations:	
Script: <i>Persian Nastaliq</i>		Complete/Incomplete: <input checked="" type="checkbox"/> Complete <input type="checkbox"/> Incomplete	
Date of Manuscript:		Condition: <input checked="" type="checkbox"/> Good <input type="checkbox"/> bad brittle/worm eaten/fungus stuck	
Key words:		Source of Catalogue: <input checked="" type="checkbox"/> Descriptive/Hand list <input type="checkbox"/> Alphabetical/Index Card	
Subject: <i>Mysticism</i>		Colour of Manuscripts: <i>Clean</i>	
		Remarks:	